



بازرسی شد
۱۷ - ۲۷

۲۶ - ۱۲

۳۹ نام کتاب
۵۰
۵۱
۵۲

SON. LATHAM CO.



۵۹
۱۱۶
۱۲۳
۱۵۴
۱۵۰
۱۶۳
۱۸
۱۷۱

بازرسی شد
۱۳۸۱

Handwritten notes in Persian script.

بازرسی شد
۱۳۸۱
انتقال ملک
۱۵۲۵

۱۹۲۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه رسای - تصانیف لایه - ۲ رسای کرب و دره
 مؤلف: روح لغاری - ترجمه حضرت - صورت تدبیر - محمد
 موضوع: رسای نوری - میراجیم - کتب الفصاحی - دروان استاد
 نویسنده: سعید محمد نوری بخش - شماره نسخه

شماره ثبت کتاب: ۷۹۰۰۳ / ۱۱۹۱۸

۱۳۲۶

خطی - فهرست شده
۱۳۲۶

۵۵

کتاب البراهین



بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خدا کرده ام غم خرم : کارم بسی اولیای منظم
 ولیکن همه اولیای زمان : نه آنها که نشند این خاکدان
 توانم سخن گفتن از اولیای : که ایشان عبادند مانند ما
 نیارم من از ذات او دم زدن : نشاید کسی را بجز تم زدن
 من و ذات بجز آن کجا کجا : حور و ذره دون کجا کجا
 اگر تا دیدم نور محمد : بجنب قدم طفلی نمیدم
 کس که می نظرد ایم از جبهه وجود : هر دانه از کاین در قیود
 مؤلف روح الهی فضل کندم بس نور : خدا یا راستم بدر بای نور
 موضوع رساله نور سی و حسان بی علتت : با عطا و عفران بی منتت
 نور سیدم که نور بود که در بسی با معمم : ندای ترا روز و شب با معمم
 در آن حضرت : روانی روم آمد در جنت



1928

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۷۹۰۰۳

۱۱۹۱۸

خطی - فهرست شده -

۱۳۲۶

رسیده اند که در این کتاب : مضمون مراد است
 از دیوانه که در این کتاب : مضمون مراد است
 این کتاب مضمون مراد است : مضمون مراد است
 بنامید فصلت که آن کرد : بچینش عمل بس محقر بود
 باعمال مزاجه خود کنی توان : رسیدن بدان حضرت بی کران
 آبی بخشنا تو از فضل خویش : برین عاجز عاصی سینه ریش
 در استیم عفران بی منتت : علمای هلقان بود ترنات
 بیازار مصری که هر نوجوان : حذریدار دیدار باشد کجایان
 عمل که کلافت و بی منتت : حذریدار یوسف شدن بهمت
 عمل منته اهل بهمت بود : عمل کار از باب دولت بود
 ندارم عمل آن قدر هم که هست : بچینب ریاضات کحل کت
 نیم در عمل چون علاء الدین : ریاضت ستم خدا و روان
 بدمشعری بود مفاد و منتت : دو صد با چهل دی بکلی منتت
 بهماست مرعی که منتت کردید : رخسارت لعین اول بعزت
 ذکر شیخ شیخ کلاو سید است : علی نام و الوندی المولدت
 بیشت او چهار اسر اسر ستر بار : بدید اولیا چار صد با هزار
 نمودت پنجاه سال خستیار : سخافی ز منضج تری مر کار
 چنین کاطان زا اولیا بوده اند : که کوی ریاضات بر بوده اند

بنامید

باحوال اکبریت چون من بسی : بدانش چون نیت حال کسی
 باحوال دیگر جو اصحاب ما : درین دور نبود سزاوار لیا
 شناسای حق کشته ام آن قدر : که باشد مرا خور طوق شیر
 بود حل همه مشکل پیش من : شده مخزن حق دل روشن
 همه مشکل زبیا و رسل : همه مشکل با دیان سبیل
 نه هر گانه افغانه که من : که یابند نزدیک هر لغت
 بقضیل جزوی نیارم رسید : که انک کردم خدای وحید
 در آن جین که من حق مطلق توام : مانند دوی جملی حق توام
 بود علم من بحر بی ساحلی : که غرضش نداند بحر و صلی
 بود علم من علم بی مستها : بناوت و لا هوت ارض و سما
 بود علم من علم حق علیم : نباشد بجز من خدای عظیم
 چنین و خدای اربانت و احد : و کلفظ در دیده ملحدی
 اگر چه تاجی و ارتو لمی : و کربابن الدین در فامی
 ز دردی الفاظ کحل بسی : باشن بسوزند همچون حسی
 در انشاهی حروفی بود : یقین محبت او در شر برورد



۱۹۲۵

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۷۹۰۰۲

۱۱۹۱۸

کلی فهرست شده

۱۳۲۶

ولی نعمت الله محمد بود : جو صالح شد اوشت تو نشود
 ازین قوم محمد خدر لایم است : با لحادشان هر دلی جانم است
 چو الحاد و توحید در قال قبیل : بود قوم موسی و قبلی و نبیل
 مکاشف شود عارف و اهل دید : که بنود حقیقت بگفت و شنید
 را الحاد و تقلید رویت بآب : که افراط و تفریط نبود هوس
 پس اولی توحید عارف شوی : را زیاب احوال و افغان شوی
 بدریای وحدت کسی چون رسید : خودی و دوی رفت و او شد
 درین دم انانیتی هم گوید او : و کزلی مع الله باشد ملو
 و لیکن این صفت حال کحل بود : نه هر سالکی را محصل بود
 چه دانند کسی کوشته خدا : خدای مجبط بلا مستها
 نمانده ز کثرت بکلی فنا : نهوشیده بی باره جام بها
 من آنم که نوشیدم او دست یار : ز جام می عشق سید سهرار
 بیکت مجلسم این قدر داده است : همه سستی من از آن باده است
 هنای زهر جام می باختم : بقالی اجزان وی باختم
 من از شرم باران نفتم ملبس : که از بند جنیدی برین دست رس

ولی نعمت

محمد زانو بود است وی : خبر داد از آن حال سابقی و می
 جو ایس لایوت کشنده مگر : که از عرش بالادینم جنب
 حرفیان برزند اخوان ما : دلیران ز زمیند افران ما
 چو در سیر فی الدستغرفند : بحیسم از مقید بدل طلعتند
 خبر در باشند از هر چه هست : رفیعی و صورت زبالا و پست
 اگر چه بنا شد چنین دایمی : که قطره ندارد مجال می
 که اند از خود معرر شود : در افتد بدریاد دریا شود
 پس آنکه بود حال او حال کج : نه بگری که آنرا است و قعر
 بدریای وحدت اگر چه خوشم : ز دریای وحدت بساحل شوم
 که تا گویم از حال هر دو اصلی : که اهل جهانبز بود حاصلی
 بعلم البقین و بعین البقین : بحق البقین فی بطن ظنین
 ز اطوار هر طایفه و افغم : بکالات هر سلسله عارقم
 بکشف و بنقل و بعقل سلیم : با بهام و اعلام حتی علیم
 شناسم مقامات یکدیگر علی : با برکت شاه مردان علی
 ز کشمیر که مین از ابتدا : بروش رسام بود مشها

۱۹۲۵

کتابخانه

شماره ثبت کتاب

مؤلف

موضوع

نور

۷۹۰۰۳

۱۱۶۱۸

خطی - فهرست شده

۱۲۲۶

سایه

ببادین بکشیم مرد عدالت : خداوند اطوار و کشف و حقیقت
 که اطوار دل را ندانی تو نام : مگویم تیر تیر بشنو تمام
 لسانی و نفسی و قلبی شمر : چه سری و روحی خفی ای سپهر
 بغیب الغیوبت پایان آن : قنای حقیقی است از وی نشان
 بهندوستان که نمائی جهور : بین در سیاهی چگونگی نر
 که آن است اسحاق لمان زنده : چو وی مرد شدی نیست در غیبه
 تجلی و حالات او و افر است : در اطوار قلبی بسی ماست
 بود شیخ عالم رلمان کهنون : بلکه هر است ویر اسکون
 در اخلاق نیلست و قطع طمع : ز رباب علمت در زهد و ورع
 چو از شهر وردیت دیر اسند : همه در رویب زان عبادت کند
 ز توحی الحاد و ترس خدا : فناد از حقایق بکلی جدا
 بتقلید اگر چه بسی مبتلاست : ولی در طریقت ولی خداست
 در یغایافات چندان بنود : نشد هیچ از احوال کشف و شنود
 اگر چند روزی صاحب شدی : بمعنی و قوفش عجاب شدی
 کلوای سپهر که کرد ولی : و کرد مقامات وی چون علی

چه حاجت مر اورا بعلم کس : خضر را بجوی دیوی بس
 ثبات ندارد ولایت یقین : بنی را بدان دول را بسین
 اگر فرق دنی علم نبود علمیم : بود دانش مر غنی چون علمیم
 بود کابلستان مصفی بسی : یقینم که هست آن صفا از کسی
 که آنس یکی مر شدی کایت : کینت و تحقیق صاحب لیت
 زار باب صحبت و کم حوره : حسین بخش بود نام وی
 بود در علوم از فحول زمان : ندارد کفون بسج بر دای
 ملک پہلو است در ره روی : نباشد چو وی سالک غزوی
 در اطوار دل را سخت میگو : یکتف در دست او باشو
 ز انشرف چو حستان اهل : کنون در عواقت صاحب عمال
 کنون آمد سوی کربستان : که با کوبم از مرد ارجانان
 یکی مر دست است روی لقب : ز خلتان بود وی چو لیب
 چیرید و تقزید مردانه است : کنون در حقن یا بفرغانه است
 هر آنس که دایم حمایت کند : بر عمر خود صرف طاع کند
 ز اموال دنیا آرزو است : پس آنکه را بخت گذد سالک

انچه

آنچه دیده ظاهر را عاقل است : سلوک در ریاضات وی جلالت
 چو تجرید ظاهر بود ابتدا : بتفرید باطن گشت آنها
 چو تجرید بنود نباشد دگر : ز تقزید هرگز مر اورا خبر
 بود ماورا انهر ملکی لطیف : همه اهل صدق از وضع و تصرف
 ز بلول اگر غافل بی مکان : بود اهل کشف و شهود و عیان
 با دایب و اخلاق و صدق و صفا : بساده مزاجی شدند اولیا
 محمد که او خود مرقی شد است : سمر شد و خفتش بولد است
 بود شریفش همچو بحر عمیق : یکتف و تجلی است الحق و بین
 بعلم و کجس و با درک و فهم : چو دی و کبری کم در اید بوم
 کنون در سفر بوی بصیرت شام : که کرد مشرف بدین بحرام
 یکت اهل دل آمد ز تهر بدر : سیلان و قند ز نشیند مگر
 لقب شمس بن محمد بنام : در هلاک مر ضمیمه باشد بنام
 بوخش و صمد و نواحی آن : نباشد چو حاجی ولی این زمان
 بحکم و باخلاص و صدق و صفا : بزرگ ربا و حمل و خفا
 دگر چنان است مجذوب است : رشتی شده چنان شرف دست

کار کتب

۱۹۲۵
 شماره ثبت کتاب
 ۷۹۰۰۳
 ۱۱۶۱۸
 خلی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

کسی را که شد عقل او محجب : بداند بر دست رس محجب
 ملنگان که باشند در صحبتش : نه نقدند و باده که در زندقش
 در کج دین است صاحب دلی : که در علم حکمت بود کاملی
 بتحقیق توحید عارف شده : زارباب احوال واقف شده
 رنجان در راه است نمیشد : کمون در بهره استان بر نیز
 بسجان و زاده در اهل فقر : که باشند بتحقیق آن فقر خضر
 فصیح و مظهر خلوتیه اند : که از کت و احوال خالی نمانند
 در اطوار شللی که قاصدند : ولی در توبه بسی ما هرند
 بر اہم از شان یکی دیگر است : که در کت با دیگران همسر است
 در کسعدینی که در شهید است : که در قوم خلوتیه او از بهر است
 اگر بر خستنان عیوبت بود : بیانی کف تا شعورت بود
 علمی در خستنان که بر نشد : ز تو می شیخی فرود شده است
 را خلاق بد که بود اندکی : کند فاسد احوال وی بی شکلی
 در نبع ارنوا نند فرقی نمود : در اضعاف احلام کشف نمود
 محمد که این علی شاه بود : رزمندان خلوتیه کوئی ر بود

الفرج

رزوح دو شیخ اشعارت رسیده : که آید بصحبت شود بر مرزید
 چو در بحر این سلسله غرقه شد : با قطاب و افراد هم حرفه شد
 گذشت از اقران خود در سلوک : بوجرت رسیده در مہد از سلوک
 بقاین یکی در اصل اہل حال : ز مردان غیب است و صاحب کمال
 علی است نمیشد ببا دین پدر : در آنجا چو وی نیست سستی در کد
 چند است مجذوب تر فان حق : چو بنود مکلف بکیر بدق
 در کسب پاک عالی نسب : که در قاین است او در صلت عیب
 ز مردان حق است وی بی شکلی : نباشد ز سادات مثلش یکی
 چو محض عنایت مدو حال شد : بسال صمط قطب بدل شد
 یا حمد بود نام آن شیر مرد : که کت او بغیرت درین روز
 در کزین عمیاد فرزند وی : دلش ز کرد نور پلنت و حی
 بسال صمط شد متعاش میند : بنزدیک ارباب معنی پسند
 گذشت آن ہمای پیا یون نثار : بسال آہی دو ہر صد ہزار
 بر اظلاک و اجرام و عرش مجید : کہ بنود ز حساب بروی فریب
 فنا و بقایاغت از حد برون : خودی را بہشت و در آمد درون

ما حاج صاحب مزاج

1928
 شماره ثبت کتاب
 1903
 918
 خطی - فهرست شده
 1326

خورد صد هزاران شیء بجز نور : که آن نور باشد شراب ظهور
 شود حق بگفتی بذات و صفات : بودت بقدرت بعلم و حیات
 علی بن احمد شده آنچنان : که نه در کسی مثل وی خود نشان
 تجلی ملکوتی رنجد هزار : فرزند است ویر از پی و دکان
 بهر یک تجلی فنا یافته : ز بعد قیام بقا یافته
 شده مست و فانی و باقی بوی : خدای علیم توانای حسی
 در کسیر طیشش هزاران هزار : سینین و دهور است اندر شمار
 ز بالای چرخ نهم هر سحر : که باشد چودی گرم بر دوار
 چو سلطان علی مرشدی معتبر : ز نادرات قاین سپاسی مگر
 در اطوار دل باشد او بی نظیر : بر اسلم گفت و صفاتی مهیر
 تجلی ذات و قیام یافته : ز غیر خدا روی بر یافته
 جمیع مقامات کرده است حل : شده سرمدی سیر فی اندوی
 بهر وصف حق متصف شده تمام : خدای جهان شد بکل اسلام
 مانند اندران حال ده صد هزار : زادوار و کور شدی شمار
 ندیم ازین سان دماغ صیغ : که در در این واقعات صیغ

در است

در است چو پندارین نوع کس : تمناهای موسی ازین بود پس
 بود سید عالم و اهل حال : همین است اکنون در است کمال
 مراد را برادر یکی از شرف است : که نور دانش از قره لطف است
 بگشفت و تجلی و باقی کمال : رفیق است با جمله ارباب حال
 چو توفی ز اهل ارادت کسی : نیایی در کمر که بجوی بسی
 ارادت نشان ولایت بود : ولایت کمال ارادت بود
 محمد که از نایب دین حاصل است : بنور تجلی حق و اصل است
 بگشفت و تجلی و اطوار دل : رسیده است کشته کون فصل
 محمد بود نام آن بخت سار : که گفت او بگشفت ز مردگان
 شرف بین توفی بسی کمال است : بنور تجلی حق و اصل است
 کنون در سفر نوی بجهت شده : رستی صیبه شده است او در است
 در کانه دارد ز گفت انصیب : علی شد ز تون اهل دل عشق
 ملک باشد اورا لقب بی کمان : بود اهل اطوار و گفت و همان
 تجلی است ویرا و سکر و فنا : در کمر مظهر است چو اهل بقا
 معنی میدهد از بسی در جها : بدریابی وحدت رزه عو جها

صیغ تمام خارج صیغ

۱۹۲۵
 شماره ثبت کتاب
 ۷۹۰۰۳
 ۱۹۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

علی کرد از تون نظر اختیار : رسانید لغزش صاحب عمیا
 ز اهل قستان در سابق است : که مجذوب و دیوانه و عاقل است
 قریشی که احمد بود نام دی : بسی ارتعاشات کرده است حل
 کنون در سزقی است پراورد : شود آخر الام صاحب کمال
 شریف است و عالم در اهل نظر : بدو اهل حسینه نمایند فخر
 بسان صفت شد قریشی جهان : که احوال وی عاجز اند بیان
 هر جا که هست تواند رسید : رسید و بدید آنچه هست و بد
 محمد شده ساکنی محبتر : با طوار قلیی بحسن سیر
 علی قریشی بود ز اولیا : با طوار رحمت او در کشف و فنا
 ز حیند مکاشف چون همان کید : خدا یار سالتش بیل من خرید
 دلش ز کوی بد بلند و صریح : بود مشرب وی چون کشف صحیح
 علی این حافظ شده ز اهل دل : بفقیر در یا صنت بود مشغول
 محمد بطوس از کابیر بود : خجلی نوریش و آخر بود
 علی اسم زرتشیز صاحب دست : بنزدیک مردان حق مقبل است
 دگر عزیز است از داصلان : رسیده باحوال اهل عمیان

سلفه چندی

شده بخدمتین هم ز مردان حق : چو اعمی است بر وی کبریه دق
 بود سایر آسمان و زمین : بود طایر لامکان هم لعین
 از آن سعد دین را ولایت برسد : که بر خانه خویش غریب است کند
 بعلم و حکم و کشف و صفیا : علی حسینی شد هم ازال ما
 حسامت لای عقل ز سنیش : که شد مجلس المغوری مستغنی
 دگر است قاضی محمد زنون : که در سکر و عشق است دو جد چو تون
 سلیمان شده از جسم و از جان : ز حیوان در بای لاهوت گشت
 بحالات عالی و کشف و شهود : ز میدان او تا د کونی رود
 ز تانوت و ملک و مالک گشت : بجزوت و لاهوت پیوسته گشت
 بود سیر فی الهی حساب : بشر بود شد حق ز بی شرح با
 ز نه صد هزارش خجلی گشت : که هر بار فانی شده زنده گشت
 کنون در سفر میرود در بدر : که یک طالب حق بیاید کمر
 جوینی چو بلبل ز مردان غیب : ندیدم دگر کس مکن پی شرح غیب
 ز بسجده حاجی شده متصل : بکشف و خجلی و اطوار دل
 بوحدهت با طلاق لاهوتها : بسیر و بطیرو فنا و بقا

۱۹۲۵
 شماره ثبت کتاب
 ۷۹۰۰۳
 ۹۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

بصحو و عجمان همچو بحر می گشند
 کسی را که در مرتبه عالی است
 اگر اسفرا این بود بر ز نور
 که وی چو کار است و مرد خدا
 ریاضات او با وجود کبر
 هم از اسفرا این بود با بزرید
 با طوار و انوار پرسته است
 شده در تجلی ز اهل صفا
 چو خواصه ولی سالکی اهل در
 چو بر دارم این پرده را از طبق
 اگر لوی شیرازت افتد گذر
 ظهیر است اینک بجزم مفیم
 تحقیق توحید چون عارف است
 در عبودیت که از هر دم است
 دلش ذکر و شکرش صافی است

بنظم حقایق بود بس پسند
 مگر بر الوند و خلقالی است
 ز طاعات حاجی علی لبت
 بود کرد نعلین او تو سنا
 عجب گشت مقدور و وسیع لب
 که دایم بود گفت وی بزرید
 ز سرار توحید دانسته است
 رسیده بسره ملک لقا
 هر آنکس که باشد بود شیر مرد
 بود شیخ عبدالله از اهل حق
 بین روی مردان محقق
 که وی سید زاهدت کریم
 با حلالی نیلوارین طایفه است
 رضیعت بر فتنه و حال نام
 براه خدا خلق را داعی است

رکعت

ز کشف و ز انوار هم در نصفا
 بود شعرا و در حقایق روان
 در کرامت کا کا محمد بخضر
 هم از خنج شیراز با بندگی
 ز اولاد عبد السلام است مگر
 چو اهل و روح رست از وی حال
 در کرامت در خنج یوسف نام
 مر اور از معنی است یکتو خیر
 در خواصه احمد بود دم کار
 بحکم و خلق حسن کامل است
 ز فرغانه است او با صل و پیر
 بشیر از امر و جوی در ک
 که وی اهل کشف است و صفا
 کنون در سفر به فقر و فنا
 در خردی که از ده علمیت

بتوحید و سر راهم عارف است
 ز حقیقت بگرد جهان آفرین
 که از وی کند خضر بر صفا
 که وی اهل معنی بود بی شک
 که از کشف و احوال دار خیر
 مجالش لقب آمد از ذوالجلال
 ز صاحب اولاد عبد السلام
 که آن جو بود به درج کبر
 نه مردی که در دزدی کس نکار
 در انکف و اطوار دل حال
 بشیر از پرورد وی را قدر
 محمد بود مرد صاحب سیر
 ترقی معنی زوی حاصل است
 که نشسته است از خانه و اقربا
 بزهد و روح همچو سید صفا است

۱۹۲۵
 شماره ثبت کتاب
 ۱۹۰۳
 ۹۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

چو دارد ز کشف او نصیبی که : خدا پس رساند بصحت مگر
 در کت عیدانه سوخته : چو اغی ز معنی بر افروخته
 ز افاض الفاس اهل کمال : ز نامد بر ار ارباب حال
 عراق است مانند بستان : که باشند در وی بس بستان
 ز ابدال حق است علی کلایان : که باشد چو وی کجاست در جهان
 گذشته ز دنیا و لذات وی : همه ساله باشد ریاضات وی
 زیند است و اندر سفر دایم است : بفقیر و ریاضت بسی فایم است
 بنابین اگر برسی از شمس دین : ز ارباب کشف است و ایم لغین
 یکی صالحه اهل کشف است حال : بنابین چو وی نیست در کمال
 چو بابا محمدی می مردم است : ملک خواق و صفایان کم است
 چو حیدر که رسیدی ز اهل می : کشف و نیکی که دیدت وی
 بود مرشد و کامل و اهل بلد : ازین رو بود در ایشی سر فرزند
 جلال است دیگر کنی در صلی : که درری چو وی نیست اهل دی
 جمال است درری در اهل حال : که کشف درست است بی قیل و قال
 اگر چه بدستم گهی توبه کرد : ولی پیش حیدر شد آن شیر مرد

محمد ز

محمد ش از اهل کشف است نیز : لظا هر ذلیل و سباطین عزیز
 مبین ظاهر اهل معنی چشم : که دو زند ازین طایفه اهل کرم
 بطارم بلی مرد دارد وطن : که نامش بود همچو خلق حسن
 بچود و سخا در زمانه است فرد : بود در محبت ز فردان مرد
 در کت عیدانه با لوی : که نبود ز جذبه در دانش توی
 سلطانیه برک خارکش : بود اهل معنی در دیوانه و پیش
 ز فردان غنیمت ما با علی : ندارد بیکجا قرار آن ولی
 کنون در عراق است و از چو : بود مولد و محمدش بی کمان
 چو بابا حسین از بود اهل در : بعین دان که باشد ز فردان
 در کت ابدال است بیت : سخی صوری مقام و بیت
 کنون در نواحی سلطانیه است : ولیکن بمولد رسنا نیست
 بود حمزه مرد خدای کمان : سلطانیه قدر در بر ایدان
 در کت سالوک ز ابدال حق : بر ابدال قطعا کبیر بدوق
 چو حاجی علی سالک است بسین : ز اقران وی نیست دایم لغین
 کشف و تجلی از آن در اصل : که صدق و ارادت در اصل

محمد

۱۹۲۵
 شماره ثبت کتاب
 ۷۹۰۰۳
 ۹۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

بود عوش و ماهه بلیغ
 ز بی حوصه کین بود طبع
 شراب ظهور از کفای
 که نوشید سینه هزارت پیش
 شده کل مطلق ز صله قیود
 لغمد کس آزا یکفت شود
 محمد ز الوعدیمت از حال
 خرق تجلی و سکران حال
 بکشت بخلیت بر شفته
 که حسین افش بود بنار
 بقا که دیر است بعد از فنا
 بلویم که بود از اولیا
 معاش مقام خلیل است و پس
 ندارد در دگری است پس
 که چند از کل اولیا
 ز اقطاب و افراد این عصر
 بدوران پیش از مثل است
 که این مخط بود آن مرد راه
 بجز کاطانی که در صحت
 که احوال ان خلق در حیرت
 ولایت ترقی کند ماه و سال
 شود قطب از قطب کمال
 محمد که در ظاهر او ابر است
 بود در مجذوب از شرا
 ولیکن بالوند در مقام
 در اطلاق نیکت مرد تمام
 زمان در ضیاء جهان تارک است
 براه طریقت کتون سالک است

ز کشف و صفای

ز کشف و صفای بصیرت دی
 بی غیرت چون ایت و همت چون
 محمد که او خرد با ولایت
 دلش ذکر و همتش عالی است
 چو آید بصیرت بود مرد کار
 بماند از و فقر در روز کار
 بخور لیسان که بچونی ولی
 نشان کومیت ناشومی مقیدی
 چو غنمی یکی سالکی عارفی
 ز کشف و تراطوار دل و آغی
 بملک حویزه نیابی دگر
 مگر اندر هر وی را کذر
 چو احمد دگر سالکی در میر
 درین دم نیابی زیر نیا و پر
 بود صالح از سالکان کزین
 که بر تن خدر دارد در درین
 بشکوه که اسکندر از اولیا است
 که از قوم ترک است و اندر قبا
 لباس حقیقی ز تقوی بود
 نه از حبه و دلق خضر بود
 دگر محزون است از نوشتر
 ز مردان بجای نده شهنشهر
 شهاب که از تور در عاقل است
 یقینش از اوست بصدی است
 رنسان مجذوب این سالک است
 بیاد شب و روز در غلغله است
 ز بغداد بر نمان بود مرد کار
 که در علم و کشف است وی با کار

۱۹۲۵
 شماره ثبت کتاب
 ۱۹۰۰۳
 ۹۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

برآمد ز جور آن کرمه و خود = که شد روشن از وی همچو خرد
 ز در بند جور آن حسن انبیا = که در او محبت بود بی قیاس
 یعقوب رسول او ازین خط = بعلم تصوف بس عاقبت
 بعرفان و فضل کمالات = نیاشد چو وی دیگر در عرفان
 بجوران امیرت کوسالک است = ز دنیا و لذات آن نازک است
 دی از شهر زور است و ارباب = ز کسیر اعظم نده من ز
 سر مرشدان شیخ جور است = که بر شد فقر حقا نیست
 در تسلیم معنی تقاضا منید = مقامات وی نزد کلک پسند
 با آثار و افعال ذات صفا = رسید او و شد محو در نور ذات
 بنی سبب است و بی پیر است = که بی مظهر است او که مظهر است
 شده مظهر کل شده ذو اجمال = بمانده در آن لم یزل الما تیرا
 تجلی ویر انہایت مدان = مقامات وی خارج است از بیان
 مشہالیش لقب دان و نام = بود سیم در ز پیش وی چون
 ز زمان وی کاملی در رسید = که چشم زمان همچو وی نشیند
 بران کاملی کو مشکل بود = در و کشف و احوال حاصل بود

علی شکر

غنیست شمر دولت مدتش = که کبریا محراب و صحنش
 علی است کردایش حاصل است = که کبریا محبتش بی حاصل است
 مقامات معنی وی دانست = دل سخن نمایش بسی صفا است
 تجلی و سببش بران از غدا = شده مطلق و کل و فرد واحد
 بظاہر دو کاهی و از دلم است = بیاطن چو مایه که در فم است
 دو کاهه بر نزد یک سلطان است = چنین فقر بهتر سلطان است
 بعلم و با خلاص و صدق این است = چو شبلی ولی نیست در بیان
 علی از بلوین هم از اول است = چنین بود است آن که محض عطف
 بدلم زمین است کر کا و دل = که آنجا حس شد زار با ب دل
 کر از کرده جاوه نداری خیر = علی دان و احمد پدر با پسر
 در کرد از خربست و خوش چنان = که میزان هلا کردش از بختان
 ز روح معانی اهل صفا = که بر شد در راه حق با وفا
 ز محمود سمانی ارعافلی = بعلم یقین دان که است اولی
 فرادان بود کشف و انوار او = که دانند کج بر اسرار او
 معین است مجذوب در مدعا = مبولد ز روان بود بی مکان

۱۹۲۵
 شماره ثبت کتاب
 ۷۹۰۰۳
 ۹۱۸
 علی شکر شده
 ۱۲۲۶

بزهد و تقوی و کشف و عطا : بستان بود شمس اراد لیا
 بود این مادی زمانه نذران : خداوند تو حید و کشف و عیان
 محمد که غیبی است و بر ایدر : بود بحر بی ساحل بر در
 شده و اصل کل گذشته نرسش : نموده بسی سیر بی عیش و سرور
 بسا در مزاجی و صدق و خیر : شد از اهل راز
 شرفین بیخی از اولیاست : گز از باب صدق و وفا و صفا
 در کج دین است بی شک و لی : بنور و صفا و بدین قوی
 چو ز برین ششم اهل کشف و شهود : بیگ از بعین از عجب نمود
 در کواحد در دند است مرد : که در صدق خلافت است خرد
 بلالی بود نسبت فقر او : و کلب از خفایق بود خرد
 چو از آل طاهرات ویر است : از تاج دین است بنامه عیب
 چو در دیش افا عارفی بر سخن : مبار تقدیران کم توان بایش
 ز کیفیت روح بعد از جسد : مدار دشواری ز نیک و بد
 درین سلسله فاصرت رای و : ولی حل نمود که بود سعی او
 در کربت لضر از اهل حال : شده در مقامات صحت کمال

بجای

بجای است ویر اشبی صد پیر : شد مظهر کل چو مردان کار
 بود عالم و فاضل و ذوق خون : حکیم و محقق خلاص از خون
 شده کوه طالش مانند طور : در و موسیابان زمان غرق نور
 چو صدوقی علی ساکن نامدار : نباشد ز طالش درین زور کار
 بلوره اگر است این شهاب : ز غر و ان عیب است سخت جبار
 چو صدوقی حسین است از اهل راز : سجد شست او و شد شجره
 کنون در طریقت ازین خطا : رانوار و اطلو در دل و انصاف
 بود لبند موطن بپناه : که مرد خدا کیت بی اشتباه
 بهمت بعزیزت بچو و وفا : بصدق و ارادت کشف و صفا
 در کربت سلمان ازین جایگاه : بکشف و تجلی ز غر و ان راه
 بود کاسم اراد لیا فی کمان : با طلاق و عرفان و کشف و عیان
 ز شمس دور ساکن کشف حال : از وی شود دیده بی قیل و قال
 الهی رانش بعمر در راز : که است او معنی کل شاهباز
 پدر نور بخش است و کاسم پسر : در کوه و دی بود همچون پدر
 بود مادر کاسم از اهل دین : دلش در کوه کشف صوری متنین

۱۹۲۵
 شماره ثبت
 ۹۰۰۳
 ۲۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

چودی اهل حزن و غم و محبت است
 در طفلی است فخر است
 رساله تجلی لوزی بدید
 کنون چهار سال است بدین گوی
 رنجد حق از کشف و بدیم نیز
 در کج چینی است خیر است
 چو بدیم من اطفال خود را
 بعلم الباقین ارجه بودم خیر
 بنوشه روان چون ولایت رسید
 بنور تجلی کشف قوی
 بصدق و صفای مردانی که
 علی کوروی راز اهل صفا
 شده ملک کیلان سیان با
 کیان را و لیا بر سر آمد بدان
 علا دین بود نام آن نامور
 که از ذکر اولی بازشش حاضر

چودی

چودی مظهر حق و هم قادرا
 شد باره فوق عرش عبود
 تجلی ذاتی و بر آشمار
 شده کل مطلق شده بحر زشت
 کسی تا نکرد چنین نوعی
 ولایت برارای آنس بود
 بود کامله ملت این مرد حق
 ز لاهوتیان است اکنون بدان
 ز لاهوتیان است مرغی عجب
 در احوال عالی است مردی شکرش
 بداد و عینض الهی رسبد
 حسین است دیوانه و کمال
 چو احمد کشف و صفای غیب
 ز کز نادوان شد محمد ولی
 علا دین ولی شد بر اہم نیز
 ز الفانس دی ننگ ملک امیر است
 هزاران هزاران قرون بود
 هزاران هزار و هزاران هزار
 بود در مقامات جمل شکرش
 نکرد دشمنان با هر حضرتی
 جلوم و در این قدر پس بود
 کرده بکشف او ز مردان سبق
 محمد اگر بود از لاجان
 که برستم نام است و حاجی لقب
 بکشف و تجلی است در باری رحمت
 از ان شد مقامات عالی بدید
 که در نظهرت شده لایزال
 مراد را مبادات بر شہر است
 ولی در دان علی تو جوی
 محمد



خطی - فهرست شده
 ۱۲۲۶

در کسبت احمد زکیلان ولی : راز حیانت دلتش عملی
 در کسبیر تاج بود شیر مرد : که با جذب حق بسبی کار کرد
 رشتان معنی است در کربلا : که در نور دار دیسی و جلال
 تجلی حالات او در میان : نیخند مگر نزد اهل عیان
 بگشفت و صفای روح او لغوا : ولی با و کیه لغایت نکوست
 علی لایحی ز اولیای خدا : دلش معدن درد و صدق
 شدار ز نجاران اهل معنی بی : که کجی بود نام ادبی شکل
 حسین است از کوه هم اهل فقر : که آن فقر را عار آمد ز فقر
 در کسب دینت از کوه مرد : که در خدمت و اربعین کار کرد
 در کسب محمود از آن ملک : که در فقر دار دیسی نرفت
 محمد مکاشف شد از اهل رشت : متعاش نفسی و قلبی گشت
 ز سزای در روح حقی و حقی : نباشد تعاشخ غیر مطلق
 مقامی مانند است نکرده طی : بردن از عدد دان تجلی می
 اگر سیر و طیرش کبوم که چند : هر اسم که باید ز چشمی گزند
 بقومین سعید را چه نظر ملکیت : بفقرا و ز مردان معنی بی است

بالاوار

با طوار و انوار کشف و شهود : بنوحید و تحقیق و کشف شنود
 بود لطف فونتی مرد کار : بسیر و تجلی عزت کج کار
 بران کوی معنی که در فقر بود : محمد کج کوان همت ر بود
 مسوله ز محمود دارد صفا : که فرمود و بر نظر مصطفی
 اگر نایح دین را بر بیی نرفت : بلو کاروان ولایت برفت
 چرا در افتادی از هم زمان : که بنود چنین هم زمان در جهان
 بسیر و تجلی قنار و بقا : در آمد میان صدف اولیا
 شد از نغمت کیلان علی کار : لصدق و ارادت ز مردان کار
 در کسب از نغمت کیلان : بگشفت و مقامات معنی ولی
 ز استاره و بنود چه حمره در : بعلم و بگشفت و کجین سیر
 بر اسم استاروی هم ولی : ز نور و صفا باطنش عملیت
 بکوه طوالتش باشد بیلی : بود قطب ابرار حق بی شکل
 فقی است و بوسف بود نام : باعمال و افعال باشد نگو
 باقطار عالم کسی کردی : اگر سالک است او علا و لوی
 کورینه مجید و بطلق بود : که بی مرشد او و اصل حق بود



خلی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

درگاه اسنادش آید پس : جز اینها علاءدولیند پس
 ز اشکوتری محمد بنام : شنودم مقامات کتف تمام
 در کتف ادیس از روی : بسیر و فتا و بقا هر دو کار
 حسن اهل کتف و کجیل بود : ز جام ازل است معنی بود
 حسین از مریان خلعت : که سیر و تجلیش پس عالی است
 عمرا در کتف : که در نور حق کشته است معقل
 چو با با تو کل تو کل نمود : دری از دلایت برایش کتف
 به تبریز از زادیای خدر : مدانی کسی را بگویم ترا
 بدان شاه چینی که او سر : لعین یقین دیده ام گوید
 و لیک اهل آن ملک بجانند : بمعنی ابدال مینامند
 بشروان بی همه شمعان نام : که او مرغی است و مست تمام
 رشید است مجذوب اهل نظر : بشروان زوی کسی که از پدر
 فراقی در اراد کرده است : ز گفتش شکر طلب کرده است
 جهان کاملی مرترا کردند : یعنی مسکه است که بر زردند
 مرغ ازوی و کوی پرش در : که از باطن کبر و هستی نشینت

در اصدور

در عهد کردوانی که دی : ز مردان است بی جام می
 محمد مکاشف شد از کردوان : بنامند بشروان چو دی بملوا
 ولی است مدونی محمد لعین : زدی طیمان بشروان زمین
 بشروان چو سلطان سلیمی کی : بنامند زار با بابل بی شکلی
 قباد است دیگر مردان حق : که برده رسلاک بشروان سبک
 علی دیده گویند مردی سبک : که از اطوار و انوار دار و لقب
 ارداری از پیره داری جنر : رضیعت صاحب ل معبر
 ز صدوفیه زاهدی بکفر : که دارد ز احوال معنی جنر
 بافعال افعال حسن سیر : بود خالص و پاک مانند زر
 بشروان یکی پر زادت پس : که از بسج از ان مسکه نیت پس
 که چند شبها صاحب ریا : که از حق ندارد خوف و جفا
 بشهر شامی و با کویه هم : بنامند سخی و با طراف هم
 بر زق و پیش شیخ کهنند : برشش رو نشینند و نمج کهنند
 دیگر شیخ زاده است در اردیل : که بران کهنند بشروان و کجیل
 ز مردان حق غافل است او تمام : ندارد بکار طریقت قیام

۱۹۲۵
 شماره ثبت
 ۹۰۰۳
 ۲۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

بسی خلق را سزای کرده است
 چو از نسل و ذریه است
 یکی بر یکی است شهبان عالم
 که وی از فراغت است این حق نام
 ندیدم بعالم چو وی بی جفا
 بر زرق و تپیس و مودریا
 دروغ است و ایتان همه فواید
 چو دیو و جیم است لاجول آرز
 زجن چیزی دارد آن به کبر
 همه شید و شیخی او زان شمر
 شیطا طین صوفی و شش ظاهری
 که فشد راه خدا سر سری
 بلغت روزند و بلغت برند
 کسی را که در دام خود آویزد
 بود شیخ گره بسی هر طرف
 که شیخی کند به آب و علف
 مولد ز معنی ندارد خبر
 فشد ریحیل است از خبر تر
 بود حیدری اهل رقص و طرب
 بماند قطویه اندر عوب
 نمای از ملکان صدر زینهار
 که پیش قدمت گفته سوار
 مگر آنکه مجذوب و لاهق است
 بسوه مبلنش که اهل است
 چو مجذوب و مجنون لاهقند
 چه دانی که در این ز اهل بند
 بود جذبه صافی و مظلم جنون
 که است نشان صفای درون
 که است نشان صفای درون

صفای

صفای در دیش از آن و اقر است
 که نوز خدا عقل را سار است
 چو شد ستر نوز نوزی دگر
 چو کوب که پوشیده کرد ز غور
 بود ست و ابدال مجذوب حق
 که بیدر ز خود گشته مجذوب حق
 در ظلمت صرع و بودا بود
 که نوز عقل و دهانش دود
 پیشند از ابان سبحان
 که خورشید از وی نود در حجاب
 چنین کس لعین دان که مجنون
 بصورت ز انسان چو خردان
 یکی شد ز انسان عفاش بند
 یکی شد چو کاه و خرد که سفند
 ز نوز در ملک ار بود چون گیاه
 یکی خورده خردان یکی پادشاه
 برای مثل لغت های ضد بود
 که نام دخی را شناسی نزد بود
 دگر که در کفر مقام
 یکی هر دستی محمد بنام
 ولی است احمد محمد دگر
 که در مدس دارند حالا مفر
 دگر عبد رحمن نفره بیان
 که مجذوب حو است اهل عمان
 دگر در قطیه محمد شمار
 ز خردان می خورده آن دبار
 ز ابدال صحت عبد الغنی
 دگر است بابا محمد ولی
 بود صادق هر ابدال سبزه
 بعلم و کینف دگر است عزیز

۱۹۲۵
 شماره ثبت
 ۹۰۰۳
 ۲۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

ساعیل و حاجی محمد نظر
 دگر از جنس هم محمد ولی است
 دگر است فتح اله از اهل حال
 دو احمد ز ابدال در صبر است
 بشام این قوتس کم است
 دگر است بوسف مجاهد ولی
 بر دین دگر است محمود است
 بشام از زانیت رفتن است
 ولی فشر باند استجا مکرم
 بقینات روای دغدی طلب
 دگر هم محمد ز ابدال بین
 دگر مصطفی است ز ابرار نیز
 چو سارو ز ابدال هم در طلب
 هم انجاست بر هم دگر در کار
 هم انجاست یا حسین
 دگر است ثعبان یعنی قوی

دالیز

دگر است در حصص عبداللہی
 دمشق است ز ابدال فی بر لز
 علی ولی اند اهل نظر
 بود در سند شیخ نجفی صغی
 ز کلبان علی شد کلبان است
 دگر خردین است مراد طلب
 بعلم و بعرفان و کتف و صفا
 علی عراقی است هم است می
 چو روم است روشن فرغ نیز
 یکی مالکی است در مرزبان
 بعلم و عمل سپر پرورده است
 چو دی دگر می نیست در ملک است
 کز از شهر دردی بود دفتر کس
 جنر در کرم تر از اولیا
 ز ارباب ارشاد و فضی بی

بظاہر است بدل اکہی
 ولی نیست کس را در انجاست
 ساعیل و بابا محمد دگر
 صفی را مانند است جزو فی لی
 هم انجاست نعمان دگر است
 که در صغر خود چو دی بیج کس
 بمجدولی و عشق و فقر و قفا
 دیار سعید است ماوای دی
 بر دوازده بخش جراحی پلیر
 که عبدالرحیم است بخش بیان
 بلشت او ز اخوان سخن برده است
 بلشت و صفائی بدرکی علوم
 بشرع نبی باندش فخر و بس
 اگر طالب راه حقی سپا
 مجاہد است ز ابدال لقا نظر

۱۹۲۵
 شماره ثبت
 ۹۰۰۳
 ۲۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۲۲۶

زانفلس مردان ولی شش
 عوام ار شمارند کس را ولی
 شناسد ولی را ولی بجان
 ولی آن ولی که مشرف بود
 ندارد ز ماحت مادون جنبر
 که حق تعالی هدایت دهد
 کسی که خواهد جهان خود
 ولی از ولی کو شناسد کسی
 بر وفق و جنینت و معنوی
 غنیمت شمر صحت اولیا
 ازین سالکانی که کردم بیان
 نه هر رندی نیز کامل بود
 نه جامع بود هر مکمل بکار
 بمقدار خود هر یکی مرشدند
 چه چون و سیحون ارس بایزند
 که بنود و ولایت بظن و همت
 بود حسن ظنی نباید فری
 نه از راه صورت بکشف
 که فایز ز ماحت و انقباض
 که بخوی نداند فتوی در که
 بمعرفیت و اعلام منت نهد
 بشناسد که حق بردان خود
 بدورد بسلس در افتد بسی
 بشناسند اهل سعادت ولی
 زاکیر اعظم بچو کیمیا
 نه هر سالکی مرشد آمد بیان
 نه هر کاملی هم مکمل بود
 که جامع نیاید بهر روزگار
 بمقدار بودی هم تو در ایستند
 چه نیل و فرزند چون خطی
 که بنود و ولایت بظن و همت
 بود حسن ظنی نباید فری
 نه از راه صورت بکشف
 که فایز ز ماحت و انقباض
 که بخوی نداند فتوی در که
 بمعرفیت و اعلام منت نهد
 بشناسد که حق بردان خود
 بدورد بسلس در افتد بسی
 بشناسند اهل سعادت ولی
 زاکیر اعظم بچو کیمیا
 نه هر سالکی مرشد آمد بیان
 نه هر کاملی هم مکمل بود
 که جامع نیاید بهر روزگار
 بمقدار بودی هم تو در ایستند
 چه نیل و فرزند چون خطی

۲۶۶

بکی دان محیط زمان بی شکلی
 بساط فضایل همه کرده طی
 بود در شریعت امام هدی
 بود در حقیقت چو بحر عمیق
 چنین کس نیابی بهر روزگار
 چنین جامع شاه مردان علی
 چنین است جامع بمقدار خود
 علاوه که دیگر از آنها بود
 پس کشته مردان چو سیدی
 بود جامع آخرین در جهان
 اگر آجیبی پرسد این شعر کعبت
 بجز من که اهد و یار ای کن
 ضرورت شد اکنون بگویم که
 پدر نام بنده محمد لاد
 بود قصه هر دو دور در آرز
 بکی دان محیط زمان بی شکلی
 بساط فضایل همه کرده طی
 بود در شریعت امام هدی
 بود در حقیقت چو بحر عمیق
 چنین کس نیابی بهر روزگار
 چنین جامع شاه مردان علی
 چنین است جامع بمقدار خود
 علاوه که دیگر از آنها بود
 پس کشته مردان چو سیدی
 بود جامع آخرین در جهان
 اگر آجیبی پرسد این شعر کعبت
 بجز من که اهد و یار ای کن
 ضرورت شد اکنون بگویم که
 پدر نام بنده محمد لاد
 بود قصه هر دو دور در آرز

۹۲۵
 شماره ثبت
 ۹۰۰۳
 ۲۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۲۲۶

چو کفتم که خواهم بگویم بنام
 بود خواهی استحقاق ششم بدان
 در کتب شیخ وی بود سید علی
 در کتب شیخ محمود از مردان
 علاقه داشتند در کتب شیخ وی
 در کتب زین عبد الرحمن طلب
 در کتب احمد جوزفانی بود
 در کتب ابن لالا علی از جوین
 در کتب کیمی که از خیرین است
 در کتب شیخ عمار یا سر بود
 در کتب بوعلی بن ابی اسیر بود
 در کتب عزالی احمد بنام
 در کتب شیخ ابوبکر ساج بود
 در کتب شیخ ابوالقاسم کرمان
 در کتب شیخ ابوعثمان مغربی
 که تا شب هرات رفع کرد تمام
 که در درخت قطب جهان
 چو وی جامعی کسی نیاید وی
 بود شیخ صلح حقیقت بد
 که در ملک معنی است از او کی
 که شد از انبیا این بملک عرب
 که در کتب انوار فانی بود
 که از باب ارشاد کشف است
 که در عصر خود مرشد طریقی است
 که بدلیس از وی پس مغافر بود
 که اتباع او بیند اقطار و فرد
 که ز او دنیا مانده اند تا قیام
 که کوی ولایت زندان بود
 که قطب است در وقت خودی
 که بود او کشف و بیان حق بی

در کتب

در کتب علی کاتب از اولیا
 در کتب ابوعلی رود باری شمر
 در کتب حنینید سلطان
 در کتب خال صدوری و بخش است
 در کتب شیخ معروف کریمی بود
 در کتب شیخ وی خود علی رضا
 در کتب موسی کاظم بنام
 در کتب جعفر صادق است بی نظیر
 در کتب هر بود پدر در نسب
 در کتب هم علی بن عماد بود
 در کتب خود حسین است در کربلا
 در کتب شاه مردان علی رضا
 در کتب مصطفی هر و پنجم است
 ز اهل سما و زمین هر زمان
 بود تاریخ است صد و هشتاد
 که بود او بدوران خود مقنن
 که بنو و چو وی مرندی معتبر
 که بغداد از وی بر جهان کرده خیز
 که در کتب معنی در اسرار است
 که او لایق صدر شیخ بود
 که در شرق و غرب و امام است
 که پدر ایدر بود شیخ و امام
 که در امام و پدر بود پدر
 محمد که باقر بود در لقب
 که هر و پدر بود و استاد بود
 که در ایدر هر و مقنن
 که هر و پدر مرشد در بهائیات
 که خلق جهان را همه رهبر است
 هر زمان در دود و سلاطین سان
 که در این نسخه را بخیر بود

۹۲۵
 شماره ثبت
 ۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

کرد کار بکن آل رسول یعنی بسپاراد لا د
 که گناه محمد عشیقی کلم کنی که چه شد نصیر زیاد
 پر کن از نور نور بخشش در سالش بزیراه افراد

صد هزاران بحیثیت وصلوات
 باد بر نور بخشش و خیر عباد

بسم الله الرحمن الرحيم

اقشاب عنایت از فلک و لایب و برج هدایت بر اراضی قلوب
 مستعلان قبول انیاض حکمت و درایت خاصه بر لبان روح آماد
 قلب سلیم جناب حکمت نیا که ملک الحکما مقبول قلوب لاولیا نیا
 بعلیه اعلام میرود که حکما طبعی سبب مهارت مقدمات
 طبی چنان دانسته اند که نفس ناطقه با سایر نفوس و جوهرات ظاهر و باطنه
 معلول نموده مجموعی اخلاط اربعه ترکیب حیدرانی آسمانی ^{نفسیه ترکیب پیدا} در روح
 و قوای روحانی جنشال پذیرند هر آینه کسی که نشو و نما و اندک کجاست
 و مهارت تو این طب می بیند که علت موت مرضیست و علت حیات
 فساد و غلبه مواد و سبب صحت و عتدالی مزاج و خواص جمیع اغذیه و
 اشربه و ملائیس و از زنده و اعننه و حرکات و سکونات و سایر اسباب کون
 و فساد را محقق نموده دانسته است که چگونه از اجزای بنیاتی و حیوانی
 نفس ناطقه الهی مدد حیات می یابد و بی وجود بدل و تحیل خراب

۱۹۲۵
 شماره ثبت
 ۹۰۰۳
 ۲۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

و محفل می شود بنا برین معنی علت روح طبیعی حیوانی بقضای آن است
 بهینه مجبوری داشته اند و احتمال بدن او حسب احتمال روح پیدا شده اند
 اما حکمای هیولی بسبب معرفت اجرام سماوی و جسم علوی کثیر و بجزایز
 نظرات کلی و امتزاجات جزئی دانسته اند که غلبات با برهء معلول
 علویانند و هر فیض که بر عالم سفلی عناصر را بعد و موالید نموده تا سفلی
 سابقین مرتب است فی فایض می شود از عالم علوئیت علی اما حکیم
 می گوید در تشریح و تشخیص سبب قریب به صحت و مرض و موت مانند
 آنکه مازده و سوی بر شخصی غالب شود چنانکه در سخن در چراغ غلبه شود
 و چراغ را میبرد آن شخص را آن مازده می براند این معنی میگوید او
 درست است اما حکیم هیولی که مطرح نظری علوئیت میداند قطع
 کلی و انشاق عظیمه علت غلبه خون و انقطاع چراغ روح کشنده است
 قول حکیم طبیعی چون بدیهی و اوضح و ادنی است محتاج بر بیان نیست
 اما قول حکیم هیولی چون نظری و احتی و ادنی است محتاج بر بیان نیست
 و بر بیان وی است که چون فرزند می متولد شود و پنجم کامل بصطربلا
 تشخیص در صبه طالع دی کرده باشد تواند گفتن که این فرزند را چه بد است
 و معدوم

و صفت پند و از جمیع احوال صوری و معنوی وی خبر تواند داد
 و بعد تحقیق بسطیاج و کد خدا و عطیه صغرا و غیره مدت عمر مولود و صحت
 و مرض و زمان وفات و کیفیت آن تواند نمود بعد تحقیق این معنی
 محقق گردد که لطایف معنوی مانند خواص و ارواح و هر صغیر محسوسا
 از اجرام علوی بر جسم سفلی فایض است و بر کیفیت ارتباط و امتزاج
 علویات و غلبات و قوتها باید و از نقد همین حکمت و معرفت به
 و حکمت و معرفت مبیات مستعد قبول حکمت الهی و معرفت عقول و لغو
 فکلی گردد چون دانست که غلبات معلولند و علویات علت میان
 علت و معلول شایسته میباشد و جب و لازم و شرف علت بر معلول
 باد که فاعله ثابت لازم آید که افلاک کواکب و عقول و نفس بعضی
 دانش دارند که باشد چون معلول که حیوان است حیوانه دارد حیوانه علت
 بطریق اولی و این حکمت بعد حکمت طبیعی و حکمت هیولی استحقاق
 توان یافت من لم یعرف التشریح والیهینه فهو غیبی فی معرفه الله
 تعالی قول حکیم محقق است و از همین معلوم می شود که دانستن تشریح
 و قطعی مبیات و حکمت موجب تصور نظر است چنانکه بچاره تشریح غیر

۹۲۵
 شماره ثبت
 ۱۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

نفسی و حکیم جالیقوس و صفا که در طیبها هر دو در هیات و حکمت
 بودند چنان تصور کرده اند که روح کبیدی طبیعی و روح فوادی خودی
 و روح دماغی نفسانی از امشراج طبایع و خلط غناصه از قوه لبعقل
 و چون مهورت هیدولانی و مینبات این فی مختل گردد روح که حرارت
 غریزیت و عقل و ادراک که موقوف بر روح اند مختل گردند و چنانکه از
 قوه لبعقل آمده بودند باز از قوه لبقوه روند چون منهای نظر این
 مینبات این و قالیب خلطانی پیش نیست چنان دانسته اند که جزوه علم
 مهورت و هستی خاص می باید که بسیار از اجزا و اعضا مانند انسان را ما
 بقراط حکیم که با فانی حکما در حکمت طبیعی معرفت طبیی کم از جالیقوس
 و در حکمت مهبودی و حکمت الهی تا هر است و محفل اولیا که کم از غزالی
 نیشند و در حکمت و هیات فایقند لعلم الیقین و عین الیقین دانسته اند
 که آن غلط از تصور نظر ایشان است از بهر آنکه شکل کروی شکل است
 و جسم هر چند لطیفه فیضمان و سر باین روح در پیشتر اجسام فلکی که
 الطیف جسمانند و شکل کروی دارند باید که در روح ایشان اعلی و قوی
 و اتم در عالم باشند و عقول و نفوس منطبعه جزیه سفلیه که از روح

مهر

موالید نموده اند و منزلی و مشتق از عقول و نفوس فلکی اند و بعد
 خراب سیمیه انسان و هیئت جسمانی که هر جزو از اجزای جسم با جدول
 و اتمات عناصر موجب کل منشی که رجوع الی اصله رجوع نمایند
 هر قوه از قوای روحانی با ابرمجیس خویش که عقل و حسیه است
 با جدول عقول و آباء نفوس حکیم ادجعی الی و یک واضیته
 هر ضیته رجوع فرمایند مرکب ابدان مخلوقه کشفه را بگذرانند و بر
 مرکب ابدان مکتبه لطیفه سوار در سباین ملکوت و سباین صیروت
 شاه و ارسیران بلکه طیران میفرمایند جمیع اعمال و اخلاق حمیده
 و ذمیده در عالم مثال بصورت عینیه متمثل می شوند اگر حمیده است
 بصورت حور و فلان و قصور و ولدان و اشجار و اثمار و انهار جاری
 و سرر عالیه و خوف و درجات و انوار و تجلیات متمثل میگردد و اگر
 ذمیده است بصورت نیران و حیران و حیات و عقارب و غیر آن از پاره
 مجاهده و صحابش باشد سبب موت جنبیاری قبل از خراب بدن
 و موت و صفراری بمرات قابل لو کشف الغطاء ما از دست
 بقینا جمیع درجات عالیه جنات ثمانیه و در کات سافله جسم

۹۲۵
 شماره ثبت
 ۱۸
 خلی - فهرست شده
 ۱۲۲۶

مشا کلاه صاحب علم الیقین و عین الیقین اند و در ازمنه ماضیه
 کلامانی که صاحب نبوت و حکمت بودند یعنی انا و منما مانند
 ادریس بنی که هر مس حکیم است و دانیان و ابراهیم خلیل علیهم السلام
 اختلفانی که میان عامه نفیما و حکمات نزد ایشان بود از
 آنکه بقوت حکمت دانسته بودند که روح انسانی شغاعی است
 از نور خورشید روح عقلم که نفس کل و ملکوت چهارت
 از است از روزنه حرارت حتمل عزیز در خانه قالب
 انسانی ماضیه چون این روزنه بسبب مواد مسدود گردد
 آن شغاع روح منقطع جزوی که هیچ جهت وی ظلمت جسم
 کشف گرفته بود و بیجهت وی منقل میز مانده در دریای
 نور ملکوت که دریای حیوة و علم است عرق شود و اش
 و پیش وی زیاده گردد اگر کافر باشد و اگر مؤمن اگر حق
 باشد و اگر صادق فرقان که از میدان فیاض بواسطه جبر
 عقل کل متمثل بصورة و حیمه و غیره بر مظهر ذات صفا
 و مجلای تجلیات فیاض و ناز است بر این مدعا شایسته

حکایت

حکایت خوشانه حکایتی عن المجربین بعد رفع الحجاب لجهانی
 ربنا ابرنا و سمعنا فارجعنا لعل صالحا انما موقنون و یقونه
 مکاشفه دیده بودند که جمیع ارواح نوع انسانی بکلمه یحیی
 علی صور اعمالهم در عالم مثال که مرآت صدور و معانیست و از
 مرتبه بر رخ است میان عالم جسم و عالم ارواح و جمیع صدور
 و معانی جهانی و روحانی و عیدانی و ربانی در آن عالم که نزد
 عرفا و محققان اولیاء عالم آخرت است متمثل و متحد میگردد
 با حجاب و لطیفه متناسبه چون بعلم الیقین و حکمت لبقا ارواح
 دانسته و بعین الیقین و مکاشفه صدور ارواح و قوی و او
 آن دیدند حجاب اختلافات از پیش ایشان برخاست و چون
 بمقتضای العلماء و رفته الا انبیا و اشخ فی قوم کالبتی فی
 در هر زمان طایفه باشند که بوراست انبیا کجانی اشیا بلنا
 باشند و طایفه بوراست حکما بجز اص ارض و سما و انباشند
 هر آینه اشیان مظهر جامع ظاهر شود که هم دانایانند و هم بلنا
 نزد وی اختلافات جزوی لفظی که از تصور معرفت یا تصور

۲۵
 شماره
 ۸
 خطی - فهرست شده
 ۱۳۲۶

مکاشفه در میان عامه فقها و حکما افتاده است باینکه اگر
 حکما گویند حشر ارواح است راست است و اگر فقها گویند
 حشر اجساد است هم راست است اگر حکما گویند بهشت و دوزخ
 عبارت از لذت و آلم روح است راست است گویند و اگر فقها
 گویند در حشر آب روان و کوشلها از جواهر و غیر آن آید
 آسمان است راست است حکما تعقل معانی لطیف می کنند
 و فقها از اینها علوم و شغالی آن معانی را روایت می کنند
 اقوال هر دو فریق از روی تحقیق یکی است حضرت آن تعالی
 توفیق تحقیق معانی سیر که القاسم شریف مرشدان صمدانی
 رفیق گرداناد بجز تمهید محل اولیایه من الا قطاب
 والاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم
 فَمَنْ كَانَ يُرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
 صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
 مؤمنان همه لقاء رب را معتقدند شیعه انبی عشریه و شیعه زیدیه
 و غیره

و معتقدند لغار روز قیامت پنداشته اند اصحاب باقی مذاهب
 و ارباب سیر شارب لغار بر حقیقت خود کد داشته اند علی
 کلا القدر برین عمل صالح فرموده است تا اگر مرد از لغات قیامت باشد
 عمل صالح بسبب نجات از درکات و موجب رفیع درجات گردد
 و اگر مرد لغای حقیقی باشد آنهم از اعمال صالحه حاصل شود اما
 اعمال صالحه را ظاهر است و باطنی جسمی عانی ظاهر جسم آن از
 فقها باید امتحان اما باطن و جان آن جزا کابر نیاید و محل اولیای
 دیگری نداند فَمَنْ كَانَ يُرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
 اشرار نظر بر عمل است و لا یُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا
 اشرار بیاطن عمل است که آن خلاص است و شناختن خلاص
 بی مرشد کامل مکلف محقق غیر نشود و بنا برین معنی همه
 اهل ایمان در شریعت و طریقت امور و مکلف اند بصحبت ولی می روند
 اما در شریعت چنانکه در آیه من یکید الله فموا الیها من
 یضلیل فلن نجد له ولیا من بعد او در حدیث مشهور است
 و لکن یعرف امام رضانه مات مبتدع جاهلیة مذکور

شماره
 ۳
 خطی، فهرست شده
 ۱۲۲۶

و اما طریقت چنانکه اکابر اولیا فرموده اند من کم به صلیحاً
 لا یفلح ابداً من لا یشیخ له شیخه الشیطان
 بر باید راه را تنها مرد
 و ز سر خمیا درین دریا مرد
 هر که شد در ظل صاحب دینی
 نبودش در راه هر خلقی
 کمال از صحبت مردان توانی
 در از دریا و لعل از کان توانی
 دلا در صحبت اهل صفا باش
 چه صحبت باشی اهل وفا باش

بسم الله الرحمن الرحیم
 سئیل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 این کان رتبا قبل ان یخلق الخلق فقال صلی الله
 علیه و آله وسلم فی عماء ما فوقه هو آء و ما
 تحتہ هو آء ترجمه این حدیث است که از حضرت سالت
 سوال کردند که پروردگار ما کجا بود پیش از آنکه خلق را بسازد
 فرمود که در پوشیدگی بود ساده از تعلیقات مانند هوای عدم
 و ساجین

و سادگی را که واقعات حالات را با بجا نیست و اعتبار امر از حضرت
 اطلاعات قطع نظر از فیض و کثرت موجب کلیه الناس علی قدر
 عقولهم چون جلافت سائل ظاهر است بهوالتشبهه بود و حدیث
 کنت کثیراً محققاً فاحسبت ان اعرف فخلق الخلق لا
 عرف هم شعر بدانت که در مراتب ثنونات الهی مرتبه شانی است
 که جمیع ذرات کاینات از غلبات و علویات و جسمانیات و روحانیات
 در آن مقام محو است حالاً و اعتباراً و آن عالم را بهوت غیب و ذات کجاست
 و حقیقه اصفی حضرت مطلق خوانند و اکابر بنیاد و محل اولیا که در آن
 مقام رسیده محو کردند و مقامی فی الله چون بقایا باقی نماندند و در آن
 پیدا آید و تعلیقات ظاهر برود و ابتدای خلقت عبارت از آن است
 اما اول اهل تقلید تصور نموده اند در خلقت وجود و عدم نزد محققان
 اولیا غلط محض است کان الله و کم بکن معه شیئی و هو الا
 کما کان کل شیئی هالک الا وجهه اشارت بقام فناء فی
 است مقامی که تعلیقات محو باشد از روی حال همین مقام است و از روی
 اعتبار ذهنی ذات کجاست بی اعتبار صفات غیر این دو مهورت که در محققان

ارباب کشف و شهود است از کل دنیا و اولیا و کبریای محض صحت
 معرفت است از ارحمان علماء و حکما از جهت بی دیگر کسی محو لغت است
 برده است بی کمال کمال وی غلط است حضرت ارتقا بر بركات
 انفس شریفه محققان مکاشفات اهل تقلید را بر چشمه کفایت
 رسانا و بجزمت کحل اولیا بیست من لاقطاب والا فرد
 بسم الله الرحمن الرحيم

اقطاب و افراد و اوتاد و ابدال و ابرار و سایر رجال و سادات
 و قضایه و علماء و اقبیا و خواص و عوام و سایر است حضرت سید الانام
 بسلامت تمام باقیه اعلام میرود که فرزند قره العین است طریقت
 عمره چون فنون علوم او پیغمبر و شریک و حکیمه و ریاضیه و اطرار و انوار
 و مکاشفات و کلیات و ادب طریقت و معرفت حقیقت دارد
 و علم هست و بی چنان اقتضا کرد که اهل دانش و پیش همایز در باید
 مبنی بر این جنبه ساز کرد بعد از اشاره معنوی ممتحن بر این مبدول
 دانشمند و چون محقق است که دست هر چند از شمس و در بر است در استقامت
 و احضار آن و اکل است اجازه فرمودیم که در ایران و توران و عرب و عجم
 و هند و...

و هند و هند هر جا که برسد بندگانه و سالکانه از ابرار و تقوی
 و عارفان از ابریه علی و علماء بطریق شایسته و در ارشاد و طریقت و ابرار
 حقیقت و ترویج شریعت حق تمام و حجب شمر و و طریقه عالمیان ائمه
 صحبت و بر غنیمت است در استفاده و کشف حقیقت و قد شکاری و طرار
 نقیصه جایز دارند که قرون و دور بسیار و سنین و شهور و در شمار
 بی شمار باید تا مظهر جامع باشد وی پیدا آید حضرت ارتقا بر بركات
 علوم و احوال این قره العین و عالمیان رسانا و ودانت شریف
 ویرا بسیار شال صحبت و سلامت در ارد بجزمت کحل اولیا
 من لاقطاب والا فرد

بسم الله الرحمن الرحيم

شرف عین الیقین بضمیمه جمید مقصود فرزند این طایفه کجا محبت
 علوم معلومی و علوم حکمی و شریعت حقیقی تو حید باد بعد از اعلام بزرگ
 که با دل عقیده فقط بی مراتب نبوت و ولایت که اطرار قلبی و مکاشفات
 ضلیمی و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوت و جبروت یعنی عقول و لغوی
 فطری عقل اول یعنی تمام کسح الیقین است متقدم است بنا برین معنی ارباب

صورت قلب مزین این است



القلب حصن والشيطان عدو صاحب بين
 که در آن عام است صفت او چنان است که گاه بطرف رحمت شود
 و ترک دنیا کند و گاه عشم دنیا و مال جمع کردن مشغول شود و نفس او را
 و هوا و حرص و کناه کردن با کسی اید و دیگر درین دل صاحب
 در درزه چتر رحمت و سبزه چتر شیطانی و این شیطان بدون رز
 ارد و از ده است و در همه اوقات خواهد که شخصی را جذب کند و همچون

۶۰

غرس خود را عبود کند لاجرم در کناه کردن دلیر می باشد این شخص
 چون بدیت حق تعالی صحبت بر عاقل کمال عقل می کبرد و آن بدیت
 نگاه می کند و از آن پشیمان می شود صورت قلب اصحاب این است



صورت قلب اصحاب ایمان امانت و جهت آن صفتان جهان است
 که آن در شیطان غارت کرده باشد و راه هدایت و عنایت تارک و ضلالت
 و شهوت و هوا و حرص و عصبان آورده است و هر طرف که خواهد که نشان
 اللهم عافنا من كل بلاة الدنيا و عذاب الاخرة آن در شیطان گرفتار است از آن
 مجید و از او شکی نیست و از کلام و غیبی هیچ حرام کرده عدای تمام چند که گوی بسجده است



صورت قلب مزین این است

القلب حصن والشيطان عدو

صورت قلب مزین این است

صورت قلب مزین این است

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و غایت و ثنای بی حد و نهایت حضرت طاهر نورالانوار
 که جمیع عقول و نفوس علویة افلاک و ارواح طیبہ ارباب جذبہ و سلوک
 از اکابر تنبیا و کمل اولیای سیرتقان اوطان خطنه خاک عکس
 اشعه سبحات جمال اوست و صلوات طیبات بر فایده جاده معرفت
 و مرشد سجاده طریقت سید انبیا محمد مصطفی باد که امامت دار السلام
 و هدایت هدایه انام در فردن ماضیه و اعصار آئینه منحصر بخلق و صفا
 و حساب و آل اوست اما بعد شیخ الواصلین مرشد المرنشده بن مظهر
 المکاشفات المکلیئیه و المملکتیه مظهر تجلیات الحیر و نبیه و لقا هوتیه مرتب
 است کلین شیخ شهاب الدین ادا م الله برکات حالاته العقبه و تجلیات
 الذاتیه و الصفاتیه بر سینه از نور و تقصیل آن و حبیب خود کلمه چند
 نوشتن که سالکان از درشناسان هر نوزی و ستوری باشد بدان
 مرشد سالکان و شکست آمد کمال العرفان که نور سیه می در آید و وجود
 صفا

الذکر

اول مرتبه از مراتب انوار نور مطلق یعنی وجود مطلق و باض
 مطلق و بهریت عینیت است و آن نور از جمیع الوان و اشکال و مدور
 و تمثال منزله و معرفت عبارات فصحاء و اشارات عرفا از زبان آن نور
 بی رنگ بی لثان قاصد است افهام علماء و عقول حکما و برادران کثرت است
 بخت آن نور فایز است و در مرتبه از مراتب انوار نور علم است و آن
 عقل کل و تعین اول چیزی است و بر یک سیاه متمثل می شود اول خلق
 الله الخلق و اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم
 که عبارات مختلف برسان رسالت جبرایان یافته عبارات از آن نور است
 و خلق درین محل بعضی بقدر است و این نور دانا و عیانا و شنوا و کویا و توانا
 و در لغتین ذات متعال بهر صفت کمالی متصف است و هو کل
 شئی و کل شئی و هو علی کل شئی و کل شئی قدیر و کل شئی کاشف و کل شئی
 السميع الصیص هم بیان صفات ذاتیه آن نور است و انوار عقول
 و نفوس علویة فلکی شمع آن آفتاب حقیقی است که از روزنه های کواکب
 نایبه و سیاره بر افلاک یافته و از تابش آن اشعه سموات علم و حیات
 یافته و درین لغتین ثانی آن اشعه انوار صفات ذاتیه را صفات فعلی مملو

سوره انعام

سوره انعام

انوار طاهر نورالانوار

انوار طاهر نورالانوار

انوار طاهر نورالانوار

علوی نام نهاده اند و عکس آن شعله مساوی بر جسم کثیفه نعل چنانچه
 از بعد و بالید شعله بر تو انداخته است و قوه مصوره همولانی و قوه غیره
 معدنی و قوای غازی و مایه و ماده نباتی و جوهری ظاهر است یعنی
 یعنی ساسه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه و حواس باطنه حیوانی یعنی
 حس مشترک و خیال و ادب و حافظه و دائره با سایر قوی در ادراج محرمه
 و مدبره همولانی و معدنی نباتی و حیوانی و نفس ناطقه است فی الواقع منزه
 بنور حبه و علم ساحه است و درین تعینات و نشات آن عکس شعله
 انوار صفات متعابره صفات اناری و ملکوتی نعلی عقب داده اند
 نسیم سرشید از انار انوار صفات و آن بر دو نوع است حتی مثالی
 حتی انوار است که بقوه باصره مدبرک شود و مثالی انوار است که در حالت
 نوزم با غلبت با صحت کس خیال در عالم مثال موقوف میشود کرد بدین
 همچنانکه آفتاب بر زجاجه منقلبه منوره تا بد و زجاجه از شعاع آفتاب
 نوزم یاید و بالوان مختلفه خود بر اقله مجازی عکس اندازد آفتاب هر وقت
 بشعاع ملکوت بر اجرام شفاف افلاک و کواکب می تابد و در افلاک کواکب
 بر طبقات مخصوصه هر کدام از کواکب بالوان منوره عکس می اندازد

از بلوان

از بلوان ذلک مضمون زنگ سیاه و از بلوان زنگ شمشیر فلک ششم زنگ بود و از
 بلوان زنگ و فلک پنجم زنگ سرخ و از بلوان زنگ چهارم زنگ زرد و از
 بلوان زنگ و فلک ششم زنگ سفید و از بلوان زنگ پنجم زنگ سبز و از بلوان
 اول زنگ سیاه و از بلوان دوم زنگ سیاه و از بلوان سوم زنگ سیاه
 و مبداء قضایان انوار در ادراج نا آخر تر نشات و نشات است که خلاصه
 اشباح لعین و شخص لطیف است نصف دایره وجود که شر الملائکه
 و الروح فیها باذن ربهم من کل امر عبارت از آن است در لیل القدر و در
 باخام برسد و مطلع الفجر نصف دایره وجود که تعرج الملائکه و الروح الیه
 فی یوم کان مقداره خمین الف سنه اشارت بدست در یوم الصمیمه
 رقیبات غایز می شود و آغاز این رقیبات است که بعد طالع مسعود که مظهر
 عنایت است بعینه ارادت و ایما که مرسد آن راه و مقربان درگاه
 آن کمالان نوع انسانند در باطن ظاهر شود و لغت آن باعینه معنوی
 طایفه قابل بعجت مرشد کامل رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی و نباتی
 طینت نسیم فی روی برداند و حکم آن الدین میا بعینک انما بها یعون است
 دست خصام در ذیل دولت آن کدام زند و بموجب قبول الی الله ترست انما

انوار ساسه

انوار ساسه

انوار ساسه

از بیسبب نهای و طایب بزرگ رود و از جمل قوه جزو مقتضای هو تو اقبل ان
 منو تو بهرون آید کالمیت فی بد الغسال خود را صاحب کمال سپار
 نام شد صاحب کمال که در شعر تمام باشد یعنی فاه شعر که نهایت گفت
 و قاف شعر که نهایت حقیق است و راه شعر که نهایت طوار است پیش
 آن مرشد باشد تا آن بخت چنان مقبل را از دل عبودیت بجز الوهیت و از
 حقیقت کبر و ریاباوج کبریا و از کمان ناسوت بمکانه لاموت سبند این
 طریق تربیت حکیم اکثریت چنان است که نفس طایب مبتدی را بعد از
 توبه بدن از تلویح مصیبت آب تویه و انابت پاک کرده و درین
 حال در عالم شمال از بر کله طاعت و عبادت ظاهر و شجوه ان ذکر بنیاتی
 آبادان و عمارت های سیکو و سینه زار و اشجار و اثمار و قوا که بسیار و بویا
 غذائی دیده شود اگر خانه معور میند خانه وجود سالک باشد که بسبب
 تعلیل طعام و ترک ادخال و ترک استلا خلط فاسده و فضلات زایل
 مندرغ کشته خانه وجود عمارت می باشد و اگر سینه زار میند زمین وجود سالک
 باشد که بسبب عمارت و ذکر و عبادت مروج و مصغف کشته باشد و اگر توی
 معدن میند صحت بدن و اعتدال مزاج سالک باشد **کنم و صبیح**

درد

و خود و از ترن و جوارس و تره و غیره صورت نمون اویان و مداسب
 و فرائض و سنن و آداب شریعت و طریقت باشد لشخصی که یک
 از این جنوبات مناسب حال هر سالک در هر وقت متعبر قطن تواند
 فرمود و چون هر کدام بر هر صفت مختصرت تفصیل مناسب نمود
 جزو نمزه علوم ظاهره باشد فی اکثر الاوقات یادام نمزه علوم
 باطن باشد پسته نمزه علوم دقیقه را باضی و موسیقی باشد
 عنیب نمزه نماز باشد غالباً و شایب ملاوت آن طاعت باشد
 سه که مشقت آن عبادت باشد شراب منسی و محبت و عشق
 باشد خوزه نمزه علمه توجیه باشد خیار فرضی باشد که بسبب سبب
 عالی از احوال خود در خاطر آید باقی بقول همه صلوات سوره خود
 بسته و نه نمزه ذکر می باشد که بفره و کن گفته یا تلکین حرارتی باشد
 یا غلبه رطوبتی و المعبر نمزه کمال بلیق کمال سالک سبب و امر و دو
 انار و انچه والو و زرد آلو و ششما لوه توت اگر چه مختصرت
 هر یک بر هر صفتی و محبت بواسطه و طبایع متناسبه متمثل میگردد عملی
 نمزه تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ادعیه و اوراد و تلاوة کلام الله

جزو
 یادام
 پسته
 عنیب
 رطوبت
 سبب
 حرارتی
 صفا

مهد و اس

سبب
 بلیق
 انار
 زرد آلو
 ششما لوه
 توت

معدن

سینه زار

وسایه عبادات باشد ورود در یاقین و از مار روح و
صفای اذکار و عباداتی است که بی کالت و کلمات از نشاط
تمام قیام نموده پشه عطر شمایم شیمی است که از مقام محبت
بدایع جان مشتاقان تقایم رسد و چون درین مرتبه قایمی
و ذکر زبانی صفای تمام حاصل شود نوری پدید آید و رنگ
سبز نماید از بهر آنکه این نور پنجه اعمالی است که از اعضا و
جوارح ظاهر ظاهره صدور می یابد در عالم غنچه و طبایع
رنگ سبز انعم الوان است چون ادراق اشجار و سایر
نباتات این رنگ دارد و بموجب سبز سیم آیاتنا فی الآفاق
و فی الفهم مناسبت و مطابقت میان آفاق و آفاق
از جمله لوازم است دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بقدر دارد و طالع
تقریباً هر اخطاک ادنی است بنا برین دو مقدمه ارضی و سماوی
همویدار گشت که نور سبز عمده طاق جوارح و اعضا است
و این طور اول است از اطلواری سبزه این طایفه طور دور
شکرکیه نفس است از اخلاف و میمه شیطانی و سبوعی در بی نفس

طوار اول
طوار دوم
طوار سوم
طوار چهارم
طوار پنجم
طوار ششم
طوار هفتم
طوار هشتم
طوار نهم
طوار دهم
طوار یازدهم
طوار دوازدهم
طوار سیزدهم
طوار چهاردهم
طوار پانزدهم
طوار شانزدهم
طوار هجدهم
طوار نوزدهم
طوار بیستم

ناله

تا بصفت شیطانی گرفتار باشد اماره است هر گاه که از صفات
شیطانی مبرا گردد و لو آمد شود و نفس لوامه چون از صفات
سبعی مبرا گردد ملهمه شود و نفس ملهمه وقتی که از صفات سبوعی
گردد مطمئن شود و نور که بود که علامه اطمینان و شکرکیه نفس درین
حال در عالم مثال بظهور آید از بهر آنکه در آفاق و نفس بعد از رنگ
سبز اقرب الوان رنگ کمبود است چون در عالم ظاهر بعد از سبوعی
سبزه اول کلی که می شگفتد کمبود است و از سطح زمین بسیار برتفع
می شود و از سبزه اصغی و از باقی الوان ادنی است بنا بر نظم طبیع
هر آنی که در عالم باطن بمقتضای اظهار عنوان الباطن درین
وقت همین رنگ بظهور تواند آمد بدان ای شد سالکان
اعاذک الله من الشیطان که در مقام نفس قبل از شکرکیه ملهم
بتلبیس خواهد که نار خود را بصفت نور نماید اما شواهد آن نار
جهنم خود را از کدورت پاک ساختن و از جهت فوقانی نمودن
از بهر آنکه کدورت عین شیطنت است و انفکاک چیزی از عین
خود محالست و جهت فوق محل فیضان انوار متعالیه کدورت

طوار اول
طوار دوم
طوار سوم
طوار چهارم
طوار پنجم
طوار ششم
طوار هفتم
طوار هشتم
طوار نهم
طوار دهم
طوار یازدهم
طوار دوازدهم
طوار سیزدهم
طوار چهاردهم
طوار پانزدهم
طوار شانزدهم
طوار هجدهم
طوار نوزدهم
طوار بیستم

سفلیت با صفای علویه مانع الجمع است و در قرآن ارتقون شیطان
 خبر میدهد که لا یتیم من ینس الیدیهم ومن خلفهم
 و عن ایمنهم و عن شمالهم ازین سخن معلوم میشود
 که شیطان از جهت توفیق مدخل ندارد اما از جهات دیگر می آید
 گاه بصفت نور کند گاه بصورت دیگر مانند آن و غیره و کجاست
 و لیکن وقتی که بصورت آن نماید بصورتی که آن نتواند
 نمود و بصورتی نتواند نمود و هر چند بگویند پس همه اعضا خود
 خوب نماید چشم خود را نتواند خوب نمودن یا اعمی نماید یا
 یا اعمور یا ازرق یا احوال علی کل حال چشم شیطان و در حال
 بی عیب نتواند بود باقی صفات شیطان که در طول نفس نامه
 روی نماید جنیان بشند متمثل بصورت آن لغابت کریه
 منظر یا بصورت سه مناک لغبانی با سایر حشرات همگانه سما
 یا آتشهای خراب گشته اند و خانی یا جایهای هولناک ملوث
 مگر در پرورشت ظلمانی و درین حالت اگر عذول بپند صفت
 که کذب و افترا باشد ما بپند صفت را با باشد با صفت است

۱۶

حرام لغابت شیعی یا شخصی مرانی و اگر اراده بپند صفت
 ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس دین ندارد و ناموس دنیا
 مجرب و اگر کس بپند صفت سمع باشد و اگر جعل بپند شخص باشد
 دنیا آلوده اما از اراده ازل باشد و اگر کرم بپند صفت بخل باشد یا بخیلی
 و اگر زبور بپند صفت حمد باشد و اگر دلت یا غمشده بپند صفت
 بخل مضطرب باشد و اگر آتش بپند که خانه را می سوزد صفت ظلم باشد
 و اگر بپند که عباد را می سوزد صفت نفق باشد و اگر بپند که تن دی را
 می سوزد و الم میرسد صفت کفر باشد و اگر خاشاک تاریک بپند صفت
 که در دست باطن باشد که در کفایت ملوث بپند صفت محبت و نیابت
 و اگر خاشاک پرورشت هولناک بپند صفت نف و عنقاد باشد بدان
 و قتلک الله که فرق میان صفات شیطان نفس نامه و صفات سببی
 نفس نامه است که اماره شریر است و فرمایند شرهت لغبت ضال و شرهت
 و لوازم شریر است اما فرمایند شرهت یعنی ضال است و مضل نیست و در
 حالتی که اماره تبدیل باید و لوازم شود که هر ما نماید لغابت درشت
 و بی آب و بی سبزه و انواع سباع درین حال دیده شود اگر

کسب
 جسد
 کرم
 زبور
 کتب
 انفس
 فاسد
 صابر
 صابر
 جان و غفلت
 کوهها
 بلبلک

بلند و واقع النفس باشد صفت تکبر است و اگر افان باشد شخص باشد
 متکبر و اگر غیر از بلند در نفس صفت غیظ است با جین یا تهور و در
 افان حیوانی که خود را شجاع نماید و لاف زند و اگر خرس بلند
 صفت جرات باشد در شوق و مجور و معاصی کبره یا شخصی ناپاک
 بی باک در نهانی و طامی و اگر خوک بلند صفت دیوتی و بی غیرتی
 باشد با صفت اجحت یا صفت تندرادی شخصی که بصفتی این صفت
 موهوب باشد و اگر حمد و تمهید صفت تقلید شخص باشد در کار
 و سخنان نه در طاعات و عبادات و اگر رویاه بلند صفت کربان
 یا شخصی مکار و اگر خوکش بلند صفت حمید باشد یا شخصی حمال و اگر
 شغال بلند صفت بجاج باشد یا شنیع یا غلبت یا سرق یا جنید فری
 یا غلبت کونی یا لوجی یا متشقی و اگر کفتار بلند صفت بیانیت پنهان
 باشد یا بهمان یا افزایا افزور یا صفاتی متقاربه بدین صفات یا
 که پس از این صفات موصوف باشد و اگر کرک بلند صفت طبع باشد
 یا قطع طریق یا طامعی یا درزی و اگر سگ بلند صفت غضب باشد
 یا شهوت حرام یا ظالمی غضبانی یا فاضلی شهوانی یا طامعی یا تناسلی فانی اما

بوز
 خرس
 خوک
 صدوز
 رویاه
 خوکش
 شغال
 کفتار
 کرک
 سگ

ملکانه

سگ ماده البته صفت شهوت باشد یا فاسق یا فاسقی زانی و اگر
 کربه بلند صفت حقدا باشد یا بنفص حقود و اگر موش بلند صفت
 حرص باشد در جمع اموال یا جریص صاحب مال و اگر مور بلند صفت
 در جمع مالکولات و اگر قمل بلند صفت خشم باشد و اگر کرب غوث
 بلند صفت هم باشد و اگر بق بلند صفت تمیبه باشد و اگر زیاب
 بلند صفت شکوه باشد و اگر عنکبوت بلند صفت دهن باشد و اگر
 لاک پشت بلند صفت اهتمام باشد در امری از امور صوری و اگر
 خار پشت بلند صفت فرار و حفا باشد جهت دفع مضرت و اگر شی
 بلند صفت عجب باشد با صفت غفلت یا صفت غضب یا صفت غیرت
 یا بهجی اجانان صفت شجاعت باشد یا شجاعی و اگر سیر بلند صفت
 شجاعت باشد یا ظفر یا کبر یا شجاعی یا مظفری یا کبرانی یا قبی
 سیاه و خضرات همه صفت متمند اخلاق ذمیمه و صفات خسیسه اند
 صفات ذمیمه افراطی بصورت سیاه هولناک و خضرات زهرناک متمند
 شود و صفات خسیسه تقریبی بصورت سیاه ضعیف و خضرات بی زهر
 متمند گردد و در حالتی که لوامه تبدیل باید و ملهمه شود جاها نماید از گروه

سگ
 کربه
 موش
 مور
 قمل
 کرب غوث
 بق
 زیاب
 عنکبوت
 لاک پشت
 خار پشت
 شی
 سیر
 سیاه

نرم تر و از زمین نرم و هموار نا هموارتر مانند شسته و دره و انواع
 بهایم درین مرتبه دیده شود اگر چه بلند صفت شهرت نکاح
 باشد یا صفت کلت یا صفت حماقت یا شخص یکی ازین صفا
 موهوب و اگر کا و بلند صفت شیره طعام باشد اگر کا و هر بلند
 طعام بسیار خورده باشد و اگر کوسا صفت آنها باشد و نظر طوی
 که هنوز خواهد خورد اگر کا و لاغر بلند صفت قلت معاش باشد
 و اگر کا و فربه بلند صفت کثرت معاش باشد اگر کا و بسیار بلند
 صفت معاش عام باشد یا طلوع منکونه که در خاطر گذرانیده اگر
 بلند صفت حجت باشد از اوصاف کمال و اجنبیت از ارباب کمال
 یا شخص وحشی یا چیزی که شایع بزرگ یا شایع بسیار داشته باشد
 صفت کثرت در زیاده سری باشد و اگر بزر بلند صفت لقاق یا
 جزبیت باشد یا شخص منافق یا جزب باقی بهایم و در پیش موهبتند
 صفاتی باشند مشابه و تقابل بین صفات مذکوره و در حالیکه
 تبدیل باید و ممکنه شود در زمینهای نماید نرم و هموار که فایز از آفت و عمار
 باشد بر طبق موقعا قبل ان موقعا و فوات یا بنین عمل و در عمارت

خط
د

نخ

ب

بیم و روحی

دست

در سال

درین حال بوقوع پیوندد و بموجب من صفات فقد قاصت
 قیامتند نسبت موت خست یاری ارضفات شیطانی و سببی
 قیامت صغری که یکی از قیامات النفس است فایم شود و در بدایت
 این تبدیل بعضی بهایم که در خاصیت این نزدیکتر ندیده شود
 مانند سب و اشترو لوگند و شیر نا اگر سب بلند صفت طاعت
 و نماز باشد نماز فرض را سب کبک و سنت را سبتر و نماز را
 حزی که بر و سوار شده باشند و خوش فخر باشند و گاهی بسیار
 و اهل سلاح و گاهی صلیبان و اهل صلاح بصورت سب نمایند و گاهی
 صورت دولت و مراد یا بنین باشد و اگر خلیل بلند صفت طاعت
 و تحمل باشد یا صفت جلالت و اگر شتر بلند صفت اسلام باشد و اگر
 چهار و بار دار و صفت قوت اسلام باشد و اگر در قطار است صفت سنت
 و جماعت باشد و اگر است باشد صفت عشق باشد یا صفت بوق یا
 سکوا صفت وجد و وجدان معقود با عاشقی یا مشتاق یا سکرانی
 و اگر کوه بلند صفت اسلام باشد یا شخص مومن و اگر کوه
 بلند که رام شده باشد صفت طاعت و ارادت باشد یا شخص مجتهد و سبک

سب
فرض
دعا

فید
شیر

کوه
بجری

نمده باشد اما ظهور اگر چه مختصر بر یک طور از اطور دل بایک تزل
 از نازل نیست چون ظهور هم است و هم غالبه و دینیه در جمیع مقامات
 دخل دارد ولیکن درین محل بمناسبت سایر جنبش حیوان نوشته شد
 مرغ قائله صرف همت بپور دینه و شکر معاش خود پس صرف
 همت بشبهوت و شکر نکاح مصفوف صرف همت بمناسبت آقا
 و ادانی و شکر تقویت شهوت کبوتر صرف همت بمناسبت آقا صی
 ارسال رسل باید کرد دل کلاغ صرف همت بپور دنیا زانج صرف
 همت بپور خرید دنیا عکله صرف همت بمال جاه دنیا بط
 صرف همت بعقل جامه و دو غنوه قاز صرف همت بعقل تن باقی
 مرغان آبی صرف همت اند بطهارت نفس از نشانی با طهارت دل
 از طایه بشکر شکار و سایل که طهارت و عدت از لوث کثرت بغلق
 داشته باشد ماهی شغری است که توحید معرفت بجو باشد خفاش
 صرف همت بتقلیدات قشریه و شکر اعتقادات رستم و استبعاد از
 حقایق و اهل تخمین بودم صرف همت بدینا و استبعاد از اولیا
 و اهل عقوبت و شکر خرابی و هلاکت لیکه صرف همت بپور معاش و شکر مال

حردن

حردن سیزه صرف همت بخیل در معاش بدهد صرف همت
 بازال رسل و رسالت و قرب جبین بسلاطین ظاهر باطین و اصلاح
 ذات البین سار صرف همت بفضاحت و تعلیم و تعلیم علوم پنهان
 طوطی صرف همت بتقریر معارف و تعلیم و تعلیم علوم طریقت و حقیقت
 کلک صرف همت کسب جلال و تجارت و ضیافت و طعام طعام
 کوف صرف همت بزرگ کسب و انزوا صغیره صرف همت بپوشا فته
 فوف طوق لکلک صرف همت بقبول مال قلیه واج صرف همت
 بطلب دنیا و مال حرام تدر و صرف همت بمال حلال خفاف صرف
 همت بفار سعیده و حج لغامه صرف همت بمحافظت خود از
 خصمان و تفریبات خطا بویتمار صرف همت بتقلید و استبعاد از
 توحید بلیل صرف همت بعشق و سماع و موسیقی فاحشه صرف
 همت بطاعت و تصفیه و ذکر دل موسی صرف همت بقناعت
 و مواسات و موصلت بزرگ و عبادت شتری صرف همت باذکار و
 اطور دل و صفای خاطر باز صرف همت بپور عالیله روحانی
 و دعوت قبالان مشایخ صرف همت بپور طریقت و ارشاد و ناکامان

نهر
 سار
 طوطی
 کلک
 کوف
 صغیره
 لکلک
 فلیواج
 تدر
 خفاف
 لغامه
 بویتمار
 عید
 فاحشه
 موسیقی
 قوی
 باز
 شاه

چرخ صرف همت با موزن و همت و تعلیم آن باشد صرف همت بر
 اسلام عقاید صرف همت با موزن ملکی دال صرف همت بر یات و
 سرداری توحی بجای صرف همت با طاعت صوری یا مهنوی و غیرت
 و قناعت طاووس صرف همت بر ایضت یا طور خفی از طوار دال باشد
 جبروتی سیمخ صرف همت بجللیات ذاتی و قناعت فی الله و رسیدن
 بعالم لا هوت و مقام قرب و بزبان مرغان سیمخ حضرت ربه لا ربه است
 و قس علی هذا سبب الطیور و درین مرتبه بعضی مطینیه از نباتات و حیوان
 بعضی دیده شود مانند کلم و شلم و کز و جغد و سایر و سایر
 بعضی از هر نباتی که در عرف عام بیخ آن نبات از اعزیه و معلومات
 باشد گاهی که آن مطبوع همت تناسب بعضی مطینیه باشند و اگر ضام همت
 مناسب بر نفس مثلا اگر نباتات و کلام از موزن در همت احوال کان
 او فرو و عاصورت اقوال و انغالی باشد که از او صادر شود و سبب طلب
 مؤمنی گردد و آن نوع نبات صوره متمم صفت بعضی آره باشد
 و اگر بی زهر همت صفت استخفاف و اعانت باشد و از نفس بوده
 منبسط شود اگر هزار و سیر ضام همت صفت جنب کهن و عیب و خشونت
 باشد

مغنی باشد
 دال
 مادی
 طوری
 سیمخ
 و درین مرتبه
 سبب بود

باشد و این هر دو از صفات نفس بوده باشد و اگر سیر و باطن مطبوع
 همت صفت نمی نمک و منع کردن باشد از اقوال و سیمخ و اگر کلم ضام همت
 صفت مد است و است باشد و اگر مطبوع همت صفت بعضی است و
 باشد و اگر شلم ضام همت صفت صنعت و زبونی باشد و اگر مطبوع
 همت صفت تواضع باشد و اگر کز ضام همت صفت عناد باشد یا همت
 رحمت و اگر مطبوع همت صفت اذقان و ملاحظت باشد یا قوت
 است و کرده و اگر جغد ضام همت صفت برودت کلام باشد و اگر
 مطبوع همت صفت ملائمت کلام و این هر چهار یعنی کلم و شلم و کز
 و جغد در وقت ضام از صفات نفس مهم هستند و در وقت مطبوع
 از صفات نفس مطینیه و هم درین مرتبه بعضی مطینیه بعضی از معدنیات
 دیده شود مانند آبک و کج و زجاج و ملک و نقطه و مس و سرب و طلسم
 و کبریت و زرنج و نوشا درو و توتیا و غیره آبک ضام صفت قنوت
 باشد اما سوخته صفت نور طبیعت و مد است و اگر باشد کج ضام
 صفت تقطیل و بی حاصلی باشد اما سوخته و کونته و چینه و سانه صفت
 نفی خواطر و نبات قدم و کس نفس و صفای باطن باشد زجاج صفت

کلمه
 شلم
 کز
 جغد
 آبک
 کج
 زجاج

صدراع و جسد و بعضی باشد ملک صفت ادب و تاپ و تربیت
 و مواضع و خضوع و خشوع و مرورت در حق باشد لفظ صفت عشق جاری
 باشد مس صفت استعداد سلوک و شرب باشد غیر نفس از مواد صفت
 تزکیه نفس باشد از که در ذات رسوم و عادات سرب صفت کسالت
 و مساوت باشد اما منقح صفت قبول ارضی باشد قلبی صفت استقامت
 و تلقین باشد اما شغف یا غیر صفت قابلیت تربیت باشد کبریا صفت عزت
 و علوت باشد اما روح کبریت صفت تصفیة دل باشد زینت صفت سر
 و قیام لیل باشد اما روح زریخ صفت تجلیه سر باشد در صفت کلبه
 روح و کجریه باشد توتم صفت صمت و مجلس جو اس ظاهر باشد اما روح
 توتم صفت نفی خواطر و تفرید باشد کبر صفت شدت و معرفت صفت
 هر طالبی باشد کیمیاگری صفت تربیت سالکان و تبدیل خلاق و نیمه
 باخلاق حمیده باشد بدان عرفان الهی حقایق را گشاید که ترقی سالک است
 طور نفس بطریق شزل است یعنی نفس را آرد که در شهر بدن دارد و غده
 شیطان است صفت تازیانه برود غالب است و چون از صفات تازی
 تزل نماید و لو آمد شود صفت هوایته برود غالب شود و چون از صفات

هوای

هوای تزل نماید و هر شوره صفت تازیانه برود غالب شود و چون از صفات
 مانی تزل نماید و مطینه شود صفت تراپت برود غالب شود و تمکین باشد
 و بصفت و قار و تواضع و خضوع و خشوع موجود کرد و چون صفات
 شیطان و سبع و همی بصفت است انی تبدیل شده درین مقام است
 است انی از مردم نوسن و برهنه کار و سیکو کار و اهل خیر و صلاح و طهارت
 و عبادت و کسائی که از باب نفوس مطینه باشد بسیار دیده شود بدان
 طرز که الله که چون نفس از صفات و میمیزگی گشته قابل خطاب است اینها
 المطینه شود و با امر رجعی الی ربک را هیئت مرتضیه مؤثر شده بدل که بر
 اوست باز کرد و با باخلاق حمیده محلی گشته در سلک توای روحانی کیم
 فا و خلقی فی عبادی داخل و مسلک کرد و چون از صفات خود فانی
 و بصفت دل باقی گشت او را دل دانیم و دیگر نفس بخوانیم و چون
 اینچنین از ملک ارضی مملکت سعادتی ترقی نمود در باب سعادتی
 بروی وی می کشود و بموجب وارد خلقی جنبش از اهل جنان گشته از اهل جنان
 کشف سعادتی سجات نماید شود بعین بدانکه سجاة و انفس است از این
 نهج میسر می شود اما انظار یافته مرتبه و و خطان با دان عوام اهل اسلام

سازگار است

نک
 نقطه
 مس
 سرب
 مقور
 کبریا
 از زمین
 کلبه
 سیر
 کیمیاگری
 سالکان

به بیان بزبان برده مغرور گردانیده اند که با وجود اخلاق نهمیه
 و اعمال تیره پیش توان رسید که بصرف و انفراد محض است
 سرخ بر دم روز و شب عمری روز ^{تا تصد زاری درمی گردند باز}
 تو بدین زودی بدین در چون ^{در سخنین پایه بر سر چون رسی}
 طور ^{سیم} تصفیه قلبت باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
 یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم و وجود
 و سماحت و حسان و لطف و شرف و عطا و مروت و وفاداری
 و درفش و شفقت و عفو و رحمت و تواضع و علم و حیا و زینت
 و دروغ و تقوی و عبادت و طاعت و غیره چون دل برین صفات
 موصوف کرد و بصیقل ذکر لاله لاله زنگ عنیار و کدورت
 عطایق و عوایق از آئینه دل زدوده شود و انواع روح و صفا
 و نور و سنبار روی نماید اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اصلی
 در صورت معنیات شریفه و جواهر نفیسه دیده شود مثلاً اگر نقشه
 بلند صفت صدق باشد و زور اخلاص در و در حقایق توحید
 لعل صفت الهی و محبت حقیقی سجاده حکمت بیونی و محبت اناری

بلور

بلور حکمت طبعی شجاعت و عفت ز مروت عفت لاجرم و دروغ
 و تقوی فیروزه طاعت و عبادت یا قوت عدالت حقیقی
 شجاعت که با ریاضت آهن و فولاد قوای باطن متعالیه
 محبت و مناسبت الماس حدس و فراست و ایمان نظر غیرت
 ز جواهر رقت قلب و اقیماکس نور تجلی و سکر ملینا دقت
 فهم و صفای ذهن پازهر توبه و انابت دهنه فصاحت
 و بلاغت و معرفت و نصیحت و کرامت لیسب قوت
 حوصله و طاقت ریاضت جبرج و فدا و روح باطن
 جیش معرفت یقینی و شرب حقایق خیمانی سنیاده
 استقامت سنگ سمره مجاهده مرفشا و معینا بنوت قدم
 در خدمت و طاعت حجرا یهود احتفا و نبول خللت حجر نفیسه
 حمول و ترک ریاء بحوالدهم سهر و ترک لذات حجرا لایب جوع
 و ترک شهوات حجرا فقر ترک طمع و قطع نظر از خلق سنگیره
 قوت ذکر در سنگه قضا محافل نفسان هورا حجرا لبیبی ترک
 طول امل و ذکر موت حجرا انفار قوت ذکر خفی حجرا مشی حدوسی

بلور
 ز مروت
 لاجرم
 دروغ
 عفت
 شجاعت
 کرم
 ملینا
 دقت
 باطن
 جیش
 معرفت
 یقینی
 شرب
 حقایق
 خیمانی
 سنیاده
 استقامت
 سنگ
 سمره
 مجاهده
 مرفشا
 و معینا
 بنوت
 قدم
 در خدمت
 و طاعت
 حجرا
 یهود
 احتفا
 و نبول
 خللت
 حجر
 نفیسه
 حمول
 و ترک
 ریاء
 بحوالدهم
 سهر
 و ترک
 لذات
 حجرا
 لایب
 جوع
 و ترک
 شهوات
 حجرا
 فقر
 ترک
 طمع
 و قطع
 نظر
 از خلق
 سنگیره
 قوت
 ذکر
 در
 سنگه
 قضا
 محافل
 نفسان
 هورا
 حجرا
 لبیبی
 ترک
 طول
 امل
 و ذکر
 موت
 حجرا
 انفار
 قوت
 ذکر
 خفی
 حجرا
 مشی
 حدوسی

و تحتال و بادشاه روح است آن مایه که سعی و جهاد در حق
 دل نماید و در آنچه طیبه ایمان و علم معرفت رنده گرداند و باید در
 خادق که مرشد کامل است و او در همه ذر و عبادت و طاعت و
 از نسیب و طایب از اراضی نفاق و خدایع و سایر خدایق و نسیب در آن
 تا از زمره فی قلوبهم مرض فرادهم اندر مشاغل حقایق باقیه باشد و از
 غفلت عادت عوامم در او پیدا سازد تا رسالت الهی تمام فاذا
 ما تو انقبها منسک نباشد و دیده در او کجلی احوال بر کاشف و مشاهده
 بیکجا مجاهده و لیاقت صاحب کذب لغو و ماری گنجل کرد اندر بصیرت
 لاتی الا بصار و لکن تعی العقول العنی فی الصدور و معلوف نبود که کوه
 دل از نفس باطن سالک بر ضیق و بجزقه از بزرگان از المصل با و از بلند
 تواند گفت چنانکه گوش همس شنود بدان ثبتک الله علی الاطراف
 که چون دل از هلاکت کفر و ضلالت همیده بچگونه ایمان معرفت رسد
 و مرض نفاق و نفاق بصیرت صلاح و دفاق مبدل شود و از خواب غفلت
 بسلب شود و قبل آن منو تو را انقباه باید و از عمام محبت و نسیب بصیرت
 ارادت اولیا و بی اعتباری حطام دنیا و حصول باید و بپنجه عود را از گوش

دل

دل بو عایت او امر در رعایت او اشارات مخفی چون آید و از کیم تو
 دریا مبرگشته پرگشته بدگرانه مشغول باشد و صفای دل زیاده شود و از
 دل بطور سر ترقی نماید و نور سرج اگر چه منور است بنور زرد که اصفی
 از نور سرج است مبدل گردد و طوری چهارم شملیه است از جهالت
 و اعتقادات فاسده و از اجتناف قشریه و خواطر صوریه و یاد غیرت
 سر بنور معرفت و علوم حقایق منور و فرین کرد و بند که هویت غیب
 مشغول کرد که پاد غیرت را از در جمیع خاطر و صفای باطن بکمال رسد
 و نور زرد بنور سفید که اصفی از نور زرد است مبدل گردد و از نور سرج
 روح ترقی نماید طوری چشم تجلیه روح است از ذرات همت لعلت
 و از تقید بعالم نفلی بطیران در عالم علوی چون شاه با روح با ال
 برکت ید و تانهاست مملکت طبران نماید و از قیود کثرت خلاص نماید
 طوری ششم که خفی است حال می شود و جمیع انوار متکونه در زینت
 مضمحل گردد و جمیع لغیبات تکلمه در وحدت عالم جبروت داخل گردد
 انگاه طاووس خفی با خنجر شوق و محبت در رضای بی منتهای عالم
 جبروت طیران فرماید و شوش و ما فیها در تحت اقدام آن کرام بیاند

طوری مضمون عیب لغز است چون طایرفش در طیران عالم جبروت برسد
عالم لا بهوت رسد شما باید و عفا صفت اسمی بلا کسی کردد و از نین جسمانی بر روی
بکلی منسوخ شود و از قید بشریت خلاص گشته صفت الوهیت پوشند و بقایا
باید درین حال با بقای صبح رجال از اصحاب مذاهب و ارباب شرافت
و خدا بینی مستم و میسر کرد چون با صلاح او در ارباب پیش یعنی منسوخ و اولیا
و اصحاب دانش یعنی حکما و علما حضرت عقل اول یعنی حضرت علیم حکیم بدین
لدانه فی ذاته از لا و ابد او سرمد انا و پناست لا تاخذت سته و لا نوم
یعنی من غیر فتره و عقلیه قطرات ارواح و اعیان ثابت مضاف بر تجلیات
وقتی که بموجب لی مع الله وقت لا یعنی فیه ملک مغرب و لا یعنی سرور
بجز احدیت مستغنی و مستملک شود چنانکه از جمیع صفات حتی العلم و الهی
منقطع گردد تمام فی الله که نزد محققان اولیا متداول و مغایرت است عبادت
از چنین محبت و چون ازین تمام حقیقی و احدیته صرف بقیام با الله رسد
اول لیثرت علم حیات مشرف گردد بی مثالی و لونی و صورتی و کفره لوز
نور لا نور بی رنگ و بی نهایت باشد و حضرت علمی و تعیین اول احدیته
انجم است و اول حضرت جبروتی و اول شرفات لا بهوتی است چون بقایا

اول عالم

درین عالم قدم دهند و خود را بصفت الوهیت تصف بپندار من راند
و قدرای الحق گوید ^{زیرین} حق گفته باشد
و ظره چون در کج کل شاد و در ^{زیرین} اسم عظیم خواند کرد و بر او کج کل
نص قاطع کلام الله برین معنی شاهد است که حضرت موسی در شجره وادی بیت
نور تجلی شد بدین شجره و در آن عین که مظهر تجلی بود ندانم انی انا الله
رب العالمین شنود و این قصه در قرآن بتلذذ نور است کما قال حکایة
عن موسی قال لا اله الا انک انت نار العلی اشکم
منها لخبیر او حذو من النار لعلکم تصطلون فلما ان
لودی من ساطع الوادی الامیر من البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین
چون حضرت موسی نور تجلی در شجره دید و ندانم انی انا الله که ^{بشنود}
یعنی شد که شجره مظهر تجلی است و انی انا الله سخن حق تعالی است بنا برین ^{مفهوم}
شجره وجود است فی که شرف و اکل از نشاء معدنی و نباتی و حیوانی است
اگر مظهر تجلی شود عجب نیاید حدیث حدیسی لا يزال العبد یقرب سبیل الی نور
حقی حقیقه فاذا اجبت کنت مع نور البصره و بینه و رطله و نه فی سیم و بی بصیرت

بیطش و بی شمی و بی نطق دلیل صریح است بر آنکه بنده بکثرت طاعت
 و عبادت و مجاهده در ریاضت مظهر تجلی می شود قاضی ناصر الدین به باوی
 در کتاب طواع در ذیل لایل عقلی بر ذات و صفات مغالیه سرانجام
 میفرماید که اولاً مناسب فی ذلك قلیل اجدوی فان کنت دانه و صفایه
 عن نظر العقول اللهم ارحمه لانه من العلماء الربانین المتقین المعرفین
 بان العقول مجردی اذالم یکن مؤیداً بالانوار العجلیات الجبروتیه قاضی
 دانه و صفاته حدیث نبوی العقود فرامسته المؤمن فانه بنظر مؤید
 معنی است که دیده بصیرت مؤمن هر گاه که بنور نور حضرت اله منور
 بر مغیبات لطفه نواند نمود بلکه صفات مغالیه حضرت حق را مشاهده
 فرمود بعضی همال که از الفاظ و عبارات مزبور چیزی انوجه اند و در
 ظلمه و لمر ادرین خود را بدینا فرشته اند خلافت بی قایده و لغت
 فاسده در بیان است حضرت رسالت انداخته اند و بیان سبب عقود
 و مشهور ساخته اند چنانکه در حدیث ستر دن ربکم کارون القریه الیه
 و پیشتر روایت حسنی داشته اند حال آنکه جمیع کمالان نوع است آن که
 ارتکاب ریاضات شاقه می نمایند مقصود است که دیده دل را بنور گرفت
 و انور

بشود و منور سازند تا از تجلی بهره نوانند یافت اگر بدیده حسنی است
 حضرت ذوالجلال تیر شدی هر که دوست است ازینون و کافر نوستی مشا
 آن حال نمودن چون همس غنیزه اندیشه نور تجلی نمودن محقق شد که
 حسن و عقل انشا بده و در آنک آنحضرت قاضی ندلی وقتی که بصیرت
 مستور و مؤید کرد و در حالت صحو کل اولیایا معنیه جان حضرت لایزال
 اما این نوع تجلی روایت حسنی لازم نمی آید شهادت شاهدین عادلین
 آنکه اگر در آن وقت بگری را با رب حاشا با صبر حاضر باشند نمی بیند
 اگر آن صاحب تجلی در آن وقت حاشا با صبر بنیند همچنانکه است
 بسته هم می بیند بنا برین معنی نیست که آن بصیرت است که از روز
 می بیند و بی روزن بصیرت هم می بیند و آنکه اهل بیت حضرت حق را
 جهت است که بموجب یوم تبلی التراب بصیرت با صبر و اقبالان
 در مدیست ستر دن بر یکم نزد محققان اولیا محقق روایت است نه
 روایت و طایفه قشریه که از حضرت ام خیر مداند بعضی روایت را
 و بعضی مجال پیدا رسد و نزد اهل تحقیق هر دو فریق اگر چه در علوم
 با هرند در معرفت الهیات قاضی ند از هر آنکه در معرفت اشیا سبب قوی
 روایت است

و علماء و رسمی که در معرفت الله خوف می نمایند از روی غرور و مندر زود تحقیق
 مکاتفات آن اختلاف لفظیست چون رویت وقتی تیر است که بصیرت
 بصیر کرد یعنی دیده سر شود و دیدن ذات بحت بموجب لانه که لا بصیر
 و هویدر سالابصار مجال است بنا برین مقدمه آنکه گوید نمیتوان دید را
 گوید یعنی چشم خدا بین که ماکذیب القواد ما را عبارت از آن است در
 مراتب آثار و افعال و صفات و ذات مع الصفات و آنکه گوید یعنی توان
 هم راست گوید یعنی ذات بحت را که غیر فانی صرف در آن مرتبه
 مجال محض است حضرت ولایت و منبع هدایت شاه اولیا علی مرتضی
 سلام الله علیه میفرماید که رایسته فرشته نعبه تم لم اعید ربنا لم اره رویت
 بر معرفت مقدم داشته است با محقق محقق دانند که معرفت کامل بر معرفت
 بر مقدمه رویت است و این طور معرفت مخصوص مجذوب سالک است
 و حضرت خاتم نبیا و آدم اولیا سلام الله علیهما هر دو مجذوب سالکند
 اما طور سالک مجذوب بر عکس است یعنی اول عبادت است نگاه معرفت
 نگاه رویت علی کل حال ارباب مجال مظهر تجلیات جمال و طایرین
 سر اوقات جلال باشند و این انکایرتیبا و کل اولیا اند علیهم السلام
 در این نام

و درین زمانه که زمان ظهور ولایت است انرا اهل اسلام از علماء و عوام معتقد
 اولیا الله اند و مکاتفات مشاهدات و تجلیات ذات و صفات و باقی
 محالات این طایفه را هر گاه که نشد از کلمات و مکاتفات و دیده باشند
 مستقیم دارند و بهم جمهور خواص و عوام بر آن مصروف است که بصحبت
 از اولیا برسند و از احوال و مقامات این طایفه مخطوط نموند چون انرا
 زمانه طلسمه اهل دل اند و معتقد و مستعد و قایل اند بدلائل بسیار بر جوار
 تجلیات حاجت میمانند مراتب تجلیات را معین و مبین باید ساخت
 تا سالکان راه و مقربان در گاه در میدان معارف حقایق تجلیات
 توانند جست بدان ارکان الله حقایق الایام جاهی اگر چه تجلیات
 لایتنای است از روی کلیت چهار نوع است انامری و افعال و صفات
 و ذاتی تجلیات انامری است که بصورت جسمانیات متمثل نماید از لایط
 و کلمات و علوبات و مضامین از محمد سب فلك الافلاك نامرکز خاک
 بهر صورتی که حضرت حق را بینند در رحین رویت دارند که حضرت حق است
 تاقتا باید از تجلیات انامری باشد و از جمیع تجلیات انامری تجلی صورتی
 یعنی در صورت است ان مشاهده نمودن اکل است و تجلیات افعال است

بدر آن راه که در حق است

که بعضی از صفات مانند فالقیبت و رازقیبت یعنی از صفات ربوبیت
 هر صفت که متجلی شود غیر صفت ذاتی آنرا تجلیات انفعال داند
 و تجلیات صفاتی است که بعضی ذاتی یعنی حی و علیم و سمیع و
 بصیر و قدیر و مدبر و شکم متجلی شود و تجلی ذاتی است که بعد تجلی فنا
 یابد و تجلیات بحسب صفات صاحب تجلی متفاوت است اگر حضرت حق
 باشد تجلی است اما از مظهر حق بود یعنی خود را که حضرت حق است اکل
 و اعلی است و در جمیع مراتب تجلیات اناری و انفعال و صفاتی و در
 حضرت حق را دیدن با مظهر حق شدن جایز است اگر حضرت حق را
 از خود دور میدانی و نمی آفری پس من جعل الوریة بخوان و بسیار از آن
 حضرت دور میدانی هو الاقل و الاخر و الظاهر و الباطن
 بی آت وجود جمله ذرات
 الاله اند بکل شیئی محیط و قتی مش به فرماید که جمیع حجاب ارفع است
 نماید بدان گفته اند غطاء که حجاب برود فوج است ظلمات و نور است
 حجاب ظلمات از خید است مانند اطلاق ذمیمه و اعمال فحشه و اعتقاد
 و عیاق و عوایق و اشغال صوری و غیره و حجاب نورانی از رب است یعنی انار

حجاب غطاء

حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب افعال
 بحالک فی کل احتیاق سائر و لیس له الا جلاک سائر
 بزر بر پرده هر ذره پنهان جمال جان فرای روی جان
 چو چشم ز در این پرده پریش مانند نیز حکم مذموب کیش
 من و تو چون مانند در میان چه سجد و کیش چه در خانه
 اگر واحد او احد در رعینات عالم حجاب تجلی شود آن همه تجلی انار
 اما مرتبه اعلی در مراتب تجلیات اناری است که جمیع مدور عالم حجاب
 بدو فخر واحد حضرت حق بنهند انگاه تجلیات افعال روی نماید آن
 بر انواع است و قتی هر صفتی مانند و با بیخلاق یا اثراتی منفرد است
 نشر نماید و قتی صفات متعدد متعاطی فرمایند و قتی صاحب تجلی
 صفاتی از صفات انعالی شود و آن فعل از صا در شود یعنی اشیا با فرزند
 و اشیا را رزق رسانند و بپراند در زنده گرداند و قتی مظهر صفات مقدره
 شود یعنی هم فالقیبت و هم رازقیبت و هم قاهریت و هم غافریت و
 و اکثر اوقات تجلیات افعال متمثل با نور متبلونه نماید و در جمیع الوان
 تجلی مفرماید یعنی سبز و کبود و سرخ و زرد و سفید و آمیخته بدال غیر

حجاب غطاء

الله مراتب الاضواء و التحلیات که میان انوار متکونه و تجلیات
متعینه عدم و خصوص من و وجه است یعنی لازم نیست که تجلی باشد در لباس
نوری طون باشد تجلی نوری می باشد و تجلی علوی می باشد و تجلی در
می باشد و تجلی معنوی می باشد و لازم نیست که هر نوری نور تجلی باشد ای
عالمهای نور که دیده شود و آن تجلی نباشد نور طاعتی باشد یا نور خلقی
و از برای ارزد چهر است چنانکه شدت یا قنایا علم تجلی در صحن تجلی یکی
ازین دو علامت در مرتبه که با بی بدانی بدانکه تجلی است اما در مرتبه خود انوار
مرتبه دارد و افعال مرتبه و صفات مرتبه و ذات مرتبه هر که صاحب هوش است
باید که مقام شناسد و هاست اما الا که مقام معلوم الضم العین
خود سازد تا از خطا و خلل و سهو و زلل محفوظ گردد اما مرتبه اعلی در مرتبه
تجلیات افعال است که جمیع صفات متکثره و افعال در لباس انوار
متکونه دریا یا با عالمهای بزرگ نماید و در آن دریا یا با عالمها بسین بویست
سایه های بسیار سیاحت نماید آنکه تجلیات صفاتی روی
و آن بر انواع است حق و علی و سمعی و بصیری و قدیری و مریدی
و مشکلی و قتی هر صفی ازین صفات مفرز تجلی فرماید و وقتی جمیع صفات
تجلی

بدرجه

بدرجه واحد تجلی فرماید و وقتی در لباس نور سیاه تجلی فرماید و جمیع
تجلیات ملکی و ملکوتی و جبروتی و کلمات جبرانی در و حاله در وحدت است
مخاطب و حضرت بر همه محیط است بداند و آنرا عالم جبروت و اعیان تمام
و واحدیه و جمع کثیر خوانیم و دوستی بر صراحت خود تجلی فرماید یعنی نورانی
بی نهایت بی کثرت تجلیات که تعیین علمی و پس یعنی صاحب تجلی خود را
ببیند که حضرت حق است و هیچ تعیینی در یکی و نهایتی ندارد و غیر او نیست
و همه اوست و حضرت کل حق مطلق است و در آن وحدت بسین است
سایه بسیار بلکه او را در او آور نماید و آن مرتبه اعلی باشد در مرتبه
جبروتی و تجلیات صفاتی و آنرا اهدیه ایج و در است مع الصفات خیریم
آنکه تجلی ذاتی روی نماید و آن عبارت از قنای صرف است یعنی صاحب
تجلی خیران محو و مضمحل و متلاشی شود که از در هیچ باقی نماند و هیچ شعور
نداشته باشد که اگر شعور در علم باشد چون عالمیت مقضی معلوم است
هر گاه که علم باشد اغنیفیت باقی باشد و وحدت صرف و وجود مطلق
نباشد تا برین مقدمه معلوم می شود که ذات بخت را دیدن محال است
از بهر آنکه ذات بخت در خارج وجود ندارد و امر است اعتباری و وجود

دینی چون حضرت حق معراج صفات کمال در فراع کمال است
 حضرت حق همیشه فی الواقع مقتضای صفات کمال است چون ذات
 بحت فی الواقع موجود نیست هر آنکه که دیدن او محال باشد بنابرین
 معنی فناء صرف را تجلی ذاتی میگویند چون اثر ذات بحت است
 که صاحب تجلی را فانی صرف و محو محض میگرداند بدان اذناک الله
 جمیع مراتب فناء که فناء لایتنهایی است از هر آنکه تجلیات لایتنهایی
 و هر یک از تجلیات مقتضای فناء بنابرین مقدمه فناء لایتنهایی باشد
 اما از روی کلیت فناء و نوع است جزوی و کلی فانی جزوی نیست
 که تعیین و مشخص صاحب تجلی فانی را در فناء کلی است که جمیع تعینات
 از تجلیات و علویات و ملیات و ملکوتیات و جبروتیات در آنند از هر
 چون ذات باشند ذات فانی گردد و هر یک ازین فناء باز منقسم
 قسم است و فانی در هر یکی از فناء جزوی تدریجی چنان باشد که بعضی
 در اعضای صاحب تجلی محو میگردند تا همه اعضا و اجزای او اس و قوت
 محو میگردند و این طور مقتضای طور صحو باشد اما فانی جزوی دینی
 چنان باشد که تعیین صاحب تجلی لغت محو محض و فانی صرف گردد

دین را

و این طور محو مقتضای دور سر باشد اما فناء کلی تدریجی چنان باشد
 که اول موالید محو گردد آنگاه عنان صراحتگاه افلاک ملکوت
 آنگاه حیرت آنگاه صاحب تجلی در این طور فناء مقتضای
 جانی باشد اما فناء کلی دفعی چنان باشد که جمیع تدریجات و تعینات
 عنیانه شهادت با صاحب تجلی دفعه محو گردد و این طور فناء
 مقتضای تجلیات جلالی باشد و اعلی مرتبه فناء فانی از با
 یعنی حضرت حق با جمیع صفات بروی تجلی فرماید و صاحب تجلی
 در حضرت کل فانی گردد بدان دام فناء که فی آنکه فناء بقاء
 لایتنهایی است چنانکه فناء لایتنهایی بود و چون بقاء در فناء بقاء
 جزوی و کلی و تدریجی و دفعی باشد و هر یک از تجلیات آنها
 و صفات و اصداد و اصدایقما یا بند اما بقاء بالله از جمیع
 بقاء اعلی است و آن چنان باشد که حضرت الله مقتضای جمیع
 صفات تجلی فرماید و بنده را فانی گرداند اگر بنده هم در آن
 عالم از آن فناء باز آید و خود را حضرت حق حضرت کل و لا
 یثیاب و مقتضای جمیع صفات آثاری و افعالی و صفاتی بلند

مان را فناء کمال را

الاعمال صحت الایمان

و علم دی صحیح بنیاد محیط باشد و همه اشیا وی را احداث کنند
 و تسبیح و تهلیل گویند و چون خواهد همه را محدود سازد و ایجاد
 فرماید و فعال نماید باید این مقام لقای باطن باشد از پندار متنبه
 واقعه از واقعات کمال اولیاء زمان نوشته شود تا فنا و بقا
 و انصاف بصفت الیهیت حکیم خالق و با خلاق ^{سودا} ^{انگاره}
 دیدم عالمی بی نهایت از نور سبز هزار هزار دور عظیم در آن
 عالم سیران نمودم و بهر یک دور هشتصد هزار بار تجلی شدم
 و بهر یک تجلی فانی و بقائی یا فتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت
 از نور که بود هزار هزار دور عظیم در آن عالم سیران نمودم
 و بهر دوری حضرت حق بهمین رنگ هشتصد هزار نوبت
 تجلی فرمود و بهر یک تجلی فانی و بقائی یا فتم آنگاه رسیدم
 بعالمی بی نهایت از نور سرخ هزار هزار دور عظیم در آن
 عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت
 تجلی فرمود و بهر یک تجلی فانی و بقائی یا فتم آنگاه رسیدم
 بعالمی بی نهایت از نور زرد هزار هزار دور عظیم در آن عالم
 سیران

سیران نمودم و بهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود
 و بهر یک تجلی فانی و بقائی یا فتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت
 از نور سفید هزار هزار دور عظیم در آن عالم سیران نمودم
 و بهر دوری حضرت حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود و بهر یک تجلی
 فانی و بقائی یا فتم آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت از نور سیاه
 هزار هزار دور عظیم در آن عالم سیران نمودم و بهر دوری حضرت
 حق هزار هزار نوبت تجلی فرمود و بهر یک تجلی فانی و بقائی یا فتم
 آنگاه رسیدم بعالمی بی نهایت و بی رنگ فانی شدم هزار
 هزار دور عظیم فانی بودم آنگاه بقا یا فتم هم در واقعه چنان
 میدانم که حضور کرده ام رسیدم بمقام بغایت لطیف پیچیده
 دیدم این واقعه را عرض کردم فرمود که اطوار سبزه که میگفتم
 این بود که مشهده نمودی آنگاه خود را بالای خوش دیدم
 از حدود حد بیرون سیران نمودم و تجلی و فنا و بقا لایزال شد
 آنگاه حضرت حق را دیدم بصفت نور سرخ و فانی شدم هزار
 هزار سال آن جهان فانی بودم آنگاه بقا یا فتم دیدم که حضرت

حتم فی بعضی کثیف و علم من محیط است همه ذرات کاینات
 تا حدی که همه وحوش و طیور بر کار و بر جا که میزند برین معلوم
 بود که بجای میزند و بهر علت در نزد آنکاه جمیع لغیبات نیستند
 و من لم یزل و لا یزال بود من الملک که گفتیم و در علم من چنین بود
 که تا بوده ام چنین بوده ام و تا باشد چنین خواهیم بود آنکاه حضور
 کردم و واقعه دیدم فضائی بغایت خروش سیران نمودم رسیدم
 با سمان اولی آنجا عجایب و خرابی بسیار دیدم از آنجا سیران
 نمودم با سمان دوم ملاکه را دیدم که غلغله در میان ایشان افتاده
 بود و شادی می کردند و بهر آسانی که می رسیدیم هم بر این منوال
 تا عرض از آنجا بی نهایت طیران نمودم و بی نهایت فنا و بقا
 یافتیم آنکاه حضرت حق را دیدم در حدوتت بهر خود فنا یافتیم
 هزار هزار دور عظم فانی بودم آنکاه بقا یافته باقیم حضرت
 حق بودم و همه عالم را وجود خود دیدم هر کس را میخواستیم می نمودیم
 و هر کس را میخواستیم زنده میکردیم و بهر رزق می رسانیدیم و جمیع
 صفات حق متصف بودم آنکاه دیدم که همه عالم شراب است
 آشامیدم

آشامیدم چون یکدور عظم گذشت باز همه را آفریدم باز شراب شد
 همه را آشامیدم هزار هزار نوبت چنین واقع شد که همه را می آشامیدم
 و چون یکدور عظم میگذشت باز همه را می آفریدم و در علم من چنین
 بود که تا بوده ام چنین بوده ام و تا خواهد بود چنین خواهیم بود و آنچه
 دیدم که در مایا پیدا شد از نور لولون در هر یک یک از این من
 هزار هزار دور عظم سباحت و غوص نمودم و بهر دوری هزار هزار
 با حضرت حق تجلی فرمود و بهر یک تجلی قناتی و بقالی یافتیم هزار هزار
 دور عظم فانی بودم آنکاه باقی شدم این غزل می شنیدیم
 ای اهل درد خوشی می نگاه کردی ^{کرستی می فرستی گوشید نام نوی}
 هزار هزار دور عظم برین غزل و حدیث کردم آنکاه در دریای دیگر
 در می آمدم و سباحت و غوص میکردم و تجلی و فنا و بقا بران منوال واقع
 می شد آنکاه آن دریا را می آشامیدم و فانی می شدم و باقی می شدم
 و حدیث کردم بر همین غزل همچنین تا هزار هزار دریا را آشامیدم آنکاه
 خود را حضرت حق میدیدم و بهر دوری آدمی می آفریدم و از نور
 می شد و عالم معور می شد و چنین هزار هزار سیران سدا می ساختیم



و حق میگردم و کتاها بر ایشان میفرستادم و چندین هزار دوری می آفریدم
 و بر ایشان تجلی می کردم و با هر یک خود میبستیم و شدم که در کبریا از آن
 خبر نمود و همه حجاج بر سینه زدند و سجده می کردند و من جمیع صفات
 حق متصف بودم حق و علیم و وسیع و بصیر و قدیر و مبدی و متکلم
 بودم هر کس را میخواستیم رزق میدادیم و آنرا که میخواستیم بهرست میفرستادیم
 و آنرا که میخواستیم بدو رزق میفرستادیم و آنرا که میخواستیم نیست می نمودیم
 دست می ساختیم و من الملک میگویم هزار هزار دور عظم بذات خود
 فایم بودم و هزار هزار آدم برین منوال که گفته شد آفریدم و در علم من چنین
 بود که تا بوده ام چنین بوده ام و تا خواهیم بود چنین خواهیم بود آنکاه حضور
 بدان غرق نشانه حقایق التقیر و التاویل که عالمی از نور سینه نور
 عبادات قابل و ذکر زبانی است چون ظاهر ساکت با ظاهر جمیع
 عالم ملک متصل و متحد است و ساکت از قید جزوئیة خلاص و با طلاق
 و کلیت ختم خاص یافته هر آینه عالمی پسند از نور سینه و از نور در قید
 جزوئیة بودی مقدار خانه یا کتر یا بیشتر نور سینه توانستی دیدن عالمی
 در خلاصی از قید جزوئیة نشئت نور و فنا و بقا شود عدول آنرا که

هزار هزار دور عظم در این عالم سیران نمودم درین مقام آن
 در صفت نظا هرست و در عظم عبارت از سیصد و شصت هزار سال
 شمس است و این نوع سیران بوجه آن بود که غندر یک کالف
 شده مما تقدون و مقتضا و قرع الملائكة و الروح البصر فی یوم کان
 مقداره چنین الف سنه بسینین ربوبیت یاسنین الوهیت
 یاسنین سمدیه می تواند بود و یوم فی بحیثه عبارت از جزوئیت
 از اجزای زمان اگر چه در آفاق از وقت طلوع شمس تا وقت غروب
 شمس یوم می گویند در نفس هر نفس یوم است و طلوع و غروب
 دارد و چندین هزار دور عظم در یکدم دران عالم سیران می نمودم
 اگر چه نسبت بعالم ملک آنرا طی زمان میگوینم اما در عوالم لطیفه کلمه
 و جبروتی و لاهوتی حاجت تکلف تاویل نیست چون می بینم و میدارم و تکلف
 اطلس در مدت بیست و چهار ساعت عالم سفلی ششاد هزار ساله است
 تقریباً قطع می کند چون با اتفاق ارباب حکمت
 از هر کز خاک تا هم جری فلک کشف زنجیر شمع زفر ننگ بود
 و این مقدار نصف قطر فلک الافلاک است تمام قطر ضعف این عدد

عالم ملک متصل و متحد است

نفع تقویر خود و شک و آن قطر بعین مسافت قطری من حیث الشریح
 بیست و سه هزار ساله و سیصد و هفتاد و سه ساله و پنج ماه و هفتاد و روز
 و شصت و روز یعنی چهار هزار و شصت و شش ساله مسافت چون قطر زمین
 باشد محیط دایره فلک الافلاک که نهمه امثال سبع قطر است قریب
 اشتداد هزار ساله مسافت باشد از آنجا معلوم می شود که چون فلک طلس
 با وجود آنکه از عالم حساب است از جهت لطافت آن مقدار مسافت
 در آن مقدار مدت قطع می شود که در نفس ناطقه که مخلوقی صرف و لایق
 محض است در کمالات بلکه در یک نفس هزاران هزار دور اعظم تواند
 نمود سیرانی مستحق من غیر تخیل و تأویل و تجلی عبارت است از مخلوق
 حقیقی در نظر دیده دل و فاعل اثر و علامت تجلی است عبارت است
 از موجود موهوم زورق در بحر وجود حقیقی مطلق کالقطره فی الیم
 اولادته فی شتبه میزان الا عظم بقا عبارت است از زوینه آنگاه قطر
 بدربار و ارتفاع ماسوی اثرش دید دل و خروج از قدرت طبع
 و افکار فاسده که نفوس غبار بر صفت ضمیر می نکاشت و مسالک مبتدی
 وجود خود را با سایر موجودات راسن کل الوجوه غیر وجود حق می پنداشت

چون اولی

چون اولی تعلیم کجلی احوال بر ریاضت و مجاهده بصحت توحید و نور کا شرف
 و شاد بدو موجب بود متبل الارض غیر الارض السموات بعد از آنکه تعلق
 یافت خود را دید و شناخت چون خود را هم بینی هر دو بی
 یافستی کج حقیقت کبریا نیست و عالمی بی نهایت از نور کبود نور
 ملکوت سفلی است و سیران در آن عالم ابتدای سیر است و صفت الماطن
 و آنکه حضرت حق بهمین رنگ تجلی فرمود و علامت کمال تکریم نفس است و عالمی
 بی نهایت از نور سرخ نور دایم ملکوت علوی است و تجلی بهمین رنگ
 علامت کمال حقیقت قلب است و عالمی بی نهایت از نور زرد و نور وسط ملکوت
 علوی است و تجلی بهمین رنگ علامت کمال تجلیه است و عالمی بی نهایت
 از نور سفید نور نهایت ملکوت علوی است و تجلی بهمین رنگ علامت کمال
 تخلیه روح است و عالمی بی نهایت از نور سیاه نور حیرت و تجلی بهمین
 رنگ علامت کمال تجلیه است از نثرت ماسوی الله و عالمی بی نهایت بی رنگ
 نور لا یوت و چون در این عالم کثرت کمال اثینیت مجال است جز فانی است
 و آنکه هم در واقع و قدر اعراف کرد کمال تربیت است الفهم سبب کمال اراد
 در باره هر چون در ملکوت که مقول و نفس متعلق است بعالم حساب که

بکمال رسید بالای عرضش که امکان تسبیح آن نمود و آن سیران است در
 عقل کل نفس کل که علم همه جموده است و این سیران فی الله است و نهایت
 ندارد و از خود علم بر دست یعنی سنین هر مدیت تا آنجا که عدد بود سنین
 ربوبیت سنین است بود چون بی عدد نرسد است و آن عالم لا
 خلا و لا علامت لا احوال وجود و الخیوة العلم فید لا ملا عدم بحجم قیر و آنکه تجلی
 نوری شد در آن وقت و فانیات آن فانیات فی الله است بدلیل لغای
 با آنکه خود را حضرت حق دید لا میثابی بی یعنی محجم با یون و علم و می کجلی
 کانیات محیط شد و چنان میدانند که همیشه چنین بوده است و همیشه چنین
 خواهد بود هر مدیت عبارت از همین همیشه کی است و آنکه کشت
 در آن صین کسین حق مطلق توهم نماد و لی جملگی حق توهم
 بود علم من بحر بی ساحلی که خودش نداند بخیزد اصلی
 بود علم من علم بی علمها بنا برت و لا یوت و ارض و سما
 بود علم من علم بی حد و غد بذرات عالم ازل تا ابد
 بود علم من علم حق علمیم بنا شد بخیزد خدای عظیم
 عبارت از چنین حالی است و آنکه قضای و بد لغایت عرضش قطع تعلقات

دفع

و دفع قیود است چون قطع تعلقات عالم سفلی شد خروج بعالم علوی
 لازم آمد از هر آنکه نفس ناطقه است فی ارزوه حیوانات که الی بعضی مقول
 و نفس فکلی مشترک است چون عیاق جسمانی و عوایق نفسانی بر مرقع
 کرد و وی باصل خود مجذوب شود مانند شعاع آفتاب بحجم آفتاب آنکه
 با سمان اول رسید و محجاب و غایب بسیار دیدند به راه روحانیات
 مستقره فلک است و هر فلکی محبین و شادی کردن ملاک سبب ترقی
 سالک است از عالم سفلی ظلمانی بعالم علوی نورانی در سیدان بوطن اصلی
 خود هر اینجه چون شخصی از غربت بوطن خود رسد پدرو اقراب و عشایر
 و می شادی گشته چون افلاک آبابی بود البتة اند از مجموع روح آن
 با سمان آن غنچه شادی محفل می نماید علمک الله عالم نکل بعلم
 که سیران تیره مش ملکوت است و بالای عرضش هر دو کجلی قطع تعلقات
 جسمانی موجب خروج است با فلاک و ملکوت علوی قطع تعلقات روحانی
 سبب ترقی است از افلاک و سیران بالای عرضش در عالم حیرت و قبول
 بعقل کل و نفس کل که اصل الاموال ارواح علوی و سفلی و وطن حقیقی است
 ثابت است و آنکه در آن عالم بی نهایت سیران و طیران نمود و بی نهایت تقوا و تقا

علمه

یا حق چون عالم حیرت سرحد عالم را برتستی بی نهایتی که عالم را برتست
 در آن عالم جلد نمود و اما سنین الهیست سنین صلی آن عالم است
 و چون واسطه نیست میان حیرت و لا هوت بلا منتهای عشق میسرود
 و آنکه حضرت حق را در صورت هر خود دید و قیامت و هزار هزار در
 عظم فانی بود درین مقام این تجلی اسم اجماع است چون مظهر
 جامع است انگاه بقاء با نیت و حضرت حق بود همه عالم را وجود
 خود دید این بقاء دلیل واضح است بر آنکه تجلی در صورت صفا کمال
 تجلی اسم اجماع است چون هر بقای مناسب فانی مقدم است و هر فانی
 مناسب تجلی مقدم و درین بقاء خود را همه عالم دید و جمیع صفات حق
 موهوب و فعال الما برید و صفت صیا و امانت و خالصیت و راستی
 داشت هر آینه فانی که مظهر تجلی جامع باشد منتهی بقاء تواند بود
 و آنکه همه عالم شرب شد و همه را شامید یعنی محبت حق کثرت را برود
 منجذیب می سازد قطره بدر باشد مطلق و چاشنده عبادت
 از غله و عدت است بر کثرت سبب کمال محبت و چون یک در عالم کمال
 همه را آفرید این یعنی خجارت از ظهور کثرت است از بی بیوع و عدت

ج

بهر محیط قدم قید شده و در حد مبیان همین معنی است و آنکه هزار
 هزار نوبت چنین واقع شد که همه را می آفرید و چون یک دور
 اعظم میسرت با همه را می آفرید هزار هزار دور اعظم درین مقام
 از او دور و سنین الهیست است و این معنی ششونات الهی است و آنکه
 در علم وی چنین بود که تا بوده است چنین بود است و تا خواهد بود چنین
 خواهد بود یعنی حضرت حق همیشه جمیع صفات کمال موجود است و آنچه
 مقصدی بر صفات ارفعات از لا و ابد و سرمد از آن حضرت صادر
 شده و می شود و خواهد شد و این حقیقت چون موجب و علتنا هوس است
 علما بعین الیقین و بدو بعلم الیقین است حق الیقین شد باید
 که یقین دانند که علم لدنی خجارت از چنین علم است که از شایع کلیات
 و آنکه دید که دریا با پیدار شد از نوز نون لون دریا صورتی متمم بود
 و دریا با پیدار شدن یعنی حضرت و عدت و جمیع کثرت ساریست لوان
 انوار صفای اطوار دل است و آنکه در هر یک یک هزار هزار دور اعظم
 ساخت و غرض کرد بساحت صورت موهوبت بر کلمه توحید و غرض
 صورت استغرا این است در عدت سبب نفس خواطر وقع کثرت و کجلی

مظهر اعمال مقبوله سالک است و فنا عیانت تجلی است و با فائز فنا
 و غلبه حرارت عیانت ثوق و انشامیدن دریا عیانت فرط محبت
 حضرت فیاض علی الاطلاق و آنکه سماع کلام محققان موجب و جسد
 عیانت غلبه عشق است بر دل سالک و آنکه بر همین سوال در هزار هزار
 بساحت و غرض کرد و آتش مید هر هزار هزار دریا نور انشامیدن
 عیانت شرب عین است در توحید عیانی نزد محققان یک کاشف شرب
 عین خجارت از چنین شرب است و آنکه بعد بساحت و غرض شرب
 کلید انوار خود را حضرت حق دید یعنی قطره شرب و تقید وی در
 دروایی و عدت و انحال آفتی باقی بانه است تا بر وقت حالات عیانت
 اولیاست و بعد چنین بقای ششونات الهی است یعنی آنکه دوری
 ادنی می آفرید و از دلش پداری ساخت و عالم معهود می شد و چنین
 پیغمبران پداری ساخت و بهر یک وحی میسرود و کلماتها را شرب است
 و چنین هزار دوری می آفرید و بر آن تجلی میگردد و با هر یک خصوصیتی
 داشت که دیگری را از آن خبر نمید و بعضی الطرق الی الله بعد از الف
 اللاتی و لا تجلی فی صورت فریبت و لافی صورت لاشین

ای از



ای ترا با بر دل کاری کرد در پس هر پرده بازاری کرد
 و آنکه همه را می پرستند و سجد میگردند صفت موهوبت و موهوبت
 و او جمیع صفات حق محقق بود حق و علیم و وسیع بصیر و قوی
 و مرید و متکلم و باقی صفات کمال و آنکه رزق میداد و صفت رزق
 و آنکه هر کس میخواهد بساحت صفت غفاری است و آنکه هر
 میخواست بدو رزق میفرستاد و صفت قهارت است و آنکه ملکی
 میسکت صفت کلام و الکلیت و او عدت است و آنکه بذات خود
 قائم بود و صفت قیومت است هر چند که سالک صفات حضرت حق را
 بقضیل ترش بد نماید دلیل کمال ولایت و عیانت صحت سالک
 و باغ است و آنکه هزار هزار آدم برین منزل آفرید هزار هزار درین
 مقام با لفظ مبارک است یا آنکه برین مقدار شرب لفظ نذر در آن
 آنکه ششونات الهی لایمانی است عدد پسران اهد نمودند سخن
 نه است چنین باشد و تا بود چنین بود آن او صلک الله الی کمال العرفان
 که نفس صریح کلام الله و عدت صحیح رسول الله و فاقول سبیا و حکما و
 اولیا و علما سخن قیامت بسیار بگردد است و طوایف و علم را در سخن

عالم و صفا کمال انوار حق

روح حیات یافته بود باز از همان روح حیوة باید مقصود
 آنکه جهاد عظام بریم نزد مشرع و حکیم علی کل حال صلح
 اگر چه کیفیت و حیثیات مختلف نیست و عوام اهل اسلام
 بتعمیق در کیفیات آن تکلف نشیند اما تکلفند بدین حد
 نمایند علی یقین که حشر جدا چون لفظ صریح کلام است
 و محل وجود و برکت البته خواهد بود حضرت الله تعالی جمیع
 مکاشفات را بحال عرفان برساند و جمیع عارفان را مظهر
 کشف و شیان گرداناند بحرکت کل اولیایه من الاقطاب
 و الاخراد

بسال شصت و چهارم از
 تمام کت لواد کتاب نورانی
 محمدی که لقب نورانی
 بدست بنده عاصمی محمدی
 در شب چهارم ماه صیام در سال
 زلفشاد مدار زمین امام زمان
 که دوست مهدی می دوی من
 که در از ادوات اول دوست کویا
 بخوار خدایا بحق آل علی
 که جرم بنده درگاه خویش را گردان

بسم الله الرحمن الرحیم
 سر او را شکر و سپاس حضرت قادر مختار است که لفظ ذات
 شریف سید کاینات را در او ایرسمات گردانید و روح مظهر بود
 در حین تعلق جسم کثیف از حجب ظلماتی حجاب منحصربه و فلک برآید
 و بر مراتب نورانی ارواح ملکوتی در عیان حیرتونی که افلاک و ما فیها
 قطره است در آن دریا گذرانید که حضرت نورانی نور عالم لا بهوت
 که منزه است از قیود و تعیبات کثیفه و طبقه سبب بقائه فی الله رسانید هر آن
 صلوات و سلام که از حضرت ملک ملام بر حضرت سید الانام فیضان
 یافته بپوشد با او آنگاه در دوام بعد حمد الهی و صلوات تا شفا
 بر فایده لایزال است و کما هی اعلام حضرت سلطنت نبوی پروردگار
 بر جمیع اهل اسلام از خاص و عوام بر حسب فخرای نفس صریح کلام الله و
 حدیث صحیح رسول الله اما انفس سبحان الذی امری و اما الحدیث لمان
 عوج فی الی التماردشان معراج حضرت مصطفی از روی شریعت است
 اذحقا و مودون و حبیب است برین پنج که نوشته می شود و آن چنان بود
 که حضرت حق تعالی شبی حضرت رسالت را از مسجد حرام مسجد اقصی

بسم

و در قرآن همین مقدار مذکور است بنا برین معنی با جمیع امت هر که بر
 حضرت رسالت را از مسجد حرام مسجد اقصی منکر شود کافر شود و آنکه جبریل
 مرکی آورد براق نام با زمین و لجام که وجود آن براق در زمین و لجام وی
 از جوهر نقره بود مانند نعل فیروزه و در زرد و یا قوت و دیگر جوهر شرف
 از جوهری چنانکه در اخبار تعیین و تفصیل دارد است و آن براق از جن
 داشت مانند طیلور حضرت مصطفی خواست که نود بران رسید حضرت
 بار آورد و در کاب گرفت حضرت رسالت را سوار ساخت و معراج پیدا
 از زمین تا آسمان و براق بر مدارج آن معراج می رفت چون با آسمان
 رسیدند جبریل خنجر را نثار کردند و در کشادند و در آن آسمان بعضی از
 آنجا و ملائکه و غایب چند شده بودند و از آنجا بهر آسمانی همین طریق تا
 آسمان هفتم در مقام براق ماند و در خرف پیدا شد و در مقام جبریل تا
 حضرت مصطفی از آنجا ترقی نمود و با حضرت حق تعالی گفت و شنود و با
 که بتفصیل در اخبار آمده است بل صورت از فقه و عوام است باید که
 آنچه واقع است صورت آنرا العینه معتقد باشند و در کیفیت آن خوض
 ننمایند چون تعرض کیفیات معراج یقین در تحقیق و تالیق حقایق آن

در حدیث

من حیث الشریع کسی تکلف نیست و در ادراک حقیقت امر شریقی
 همکس نیست و در حقایق خوض نمودن موقوف بر شریط بسیار است
 از آنجمله قابلیت مقام ولایت و صحبت بر شد کامل محفل که در کشف
 و عیان و تجلی و اطوار سبعه قلبیه معرفت حقایق توحید کامل نشسته
 لغیره باشد و در کتاب مجاهد و ریاضت از حدت و غفلت و خلوت و
 خاصه و ملازمت نایب و موافقت بر عبادت و جهانباب از نصیبت
 و متابعت سنن صاحب رسالت و استقامت بر ارادت و محبت و
 بمقام قرب و ذمینی صافی و حدیسی و انی و حلمی کافی و صوری کسب
 قیافت پسندیده و سیرتی مزین با خلاق جمیده بنا برین معنی خوض
 در حقایق بی وجود و شریط در غایت صعوبت با وجود شریط
 در باری توحید خوض توان نمود و حقایق اشیا توان شنود و از زمان
 احادیث است و معادت توان گذشت و بر مراد محققان کامل و غافل
 و اصل توان بهوت و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله و هو
 العظیم بدان و شک لا دراک احق این که قول حکما طبعی
 سنی و شیمی هر دو از حقیقت معراج فاصرت قول حکما طبعی

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر در انا اندیشا همیشه با ده عقلمی گویند که اگر جسمی را فلک رود وقت
 و انقیام لازم آید و با دل تا طه نایست که در افلاک حرق و لبتام جام
 نیست تیارین مقدسه می گویند که درین معراج جهان نواند بود که در وقت
 محمدی بختلست لشکر بر افلاک رفته باشد و هر چه حضرت رسالت فرمود
 از جبرئیل و بران و ملائکه و سموات همه را بر استعارت و کنایات حمل
 می کنند و این غلط سبب همای نشان است فانها لا تعالی الا بصار و لكن تعالی
 القلوب التي فی الصدور چنانکه گفته هر چند در علوم ما هر باشد در شناختن
 حقیقت لوان قاصر باشد اگر چه بر زبان سیاه و سفید و سنج و زرد گویند
 و دانند که هر چه زنگ دارد در بران هیچ که شنوده باشد و با در فقه اما
 بتحقیق ندانند که زرد کدام است و سنج کدام مثلا اگر کلیبی دم عیدوی چشم
 آهن پلنا سازد و در آن لحظه پیش از آنکه در وقت یابد بر الوان متمایزه
 زنگ سنج بوی نمایند و گویند که زنگ زرد نیست مگر آنکه معلوم کردن
 که آن سخن صحیح است باقیم از آنجا معلوم می شود که هر کس به نام که پلنا
 نیست در شناختن حقیقت آن قاصر است عقل در کوی غش نام پلنا
 عاقلی کار بوقل سنیات و در مطلق وجود عالم حقیقه پلنا پلنا است

و عالم

و عالم کلیمه صحیح است لا بهوت و جبروت و ملکوت و ناموت و نیز مختار کما
 بعلم البقین برین و بعین البقین معین گفته که افلاک است و عناصر را بر او
 گفته که عالم ملکوت مجارده از آنست شبانه نظر است در در بای ملکوت و ملکوت شبانه
 نظر است در در بای جبروت کسی که بعلم ملکوت و جبروت نرسیده باشد
 و فضایی بی منهای آنرا ندیده باشد پدید است که وقت چنان کی بر مرتب
 وجود چه مقدار باشد اثر موافق و دساند مواد و بزرگترین سببی در مرفوع
 و قوی است در مراتب عالیست و مطلق که افهام حکای طبعی از آن قاصر است
 و قول فقها سنی و شیعی از بر آن قاطر سنی که در کتاب امور عقیده و فقهی
 نمایند که بحسب ترتیب بر این مندرج است و نیست چنانکه می گویند که حضرت
 رسالت جبرئیل عظمی معراج رفت و در پیداری رفت و دلیل می گویند
 که اگر روح رفته باشد و پیداری نرفته باشد میان حضرت رسالت و پیداری
 است فرق نباشد و گمان نشان است که در باره حضرت رسالت شفق می آید
 و او را از اولیای است همانند فرموده اند و حال اولیای نونج اطراف که حضرت
 رسالت را خواهند آمدن کل الوجوه از مردم دیگر همانند باشد اعتقاد کفر است
 و ازین سبب پس از عرض میگویند با کل الطعام و مریضی لا سوانی از غریبی

این کبریه معلوم می شود که در شان اسپا و اولیا عقداوات مفرطانه
 جلاله که بسبب برتبت مجرود و لا قبل اهل اسلام نیست خبر الامور و مطایفه
 اعتدال و وظیفه ارباب کمال است انون بدانکه حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله معراج با جبرئیل رفت اما جبرئیل طیف کتبشالی و در حالت
 رفت کبریت است میان خواب و پیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج
 گفت بین النایم و البقطان و در آخر همین حدیث تا سقیه قطعت فرمود
 نوم و غیبت هر دو غیر لفظ اند از نوم اذن استیفاط است و از غیبت اذن
 هم استیفاط است انون شناختن نوم و غیبت و صحرا و از نوم است نامرتبه
 هر کدام معین کرد و بر غیبت غیبت برین شود اما نوم عبارت است از
 که کجاست لطف از انعامی که در معده پیشه بدماغ ممتضا عدو شود و چون
 ظاهره را در زمین تکامل از اعمال خود را که سازد آن حالت را نوم گویند
 و هر چه در آن حالت دیده شود در زبان باشد اما غیبت عبارت از آنست که
 از عالم عارفی فایض شود و الله از آن جنین سبب رود و سبب ظاهره
 شده صاحب کار از تمام اشیا است بعالم غیب گفته آن حالت را غیبت گویند
 و هر چه در آن حالت دیده شود یا مکارف باشد یا بد باشد اما صحیح جباره را
 که از تمام

که از عالم عارفی فایض شود و خواص ظاهره رود و بیافیه صاحب وقت بعالم
 معنی موهول باید آن حالت را صحیح گویند و هر چه در آن حالت دیده شود
 باشد چون نوم عمو دارد در دنیا که بچرخ است تمام اذن است و چون غیبت
 مخصوص شبها و اولیات مرتبه مکانه مشاهده که بچرخ است از مرتبه رؤیا
 و چون صحیح مخصوص کابریه و کل اولیات مرتبه معاینه که بچرخ است
 جمیع الوجوه از مرتبه مکانه مشاهده اعلی است و چون غیبت در نوم
 ظاهر است نوم است و در نزول فایض است صحیح تا برین مقدمات غیبت
 از مرتبه برزخ باشد میان خواب و پیداری و صاحب غیبت بین النایم و
 البقطان باشد اما از نوم عوام است که مردم خواب اولیای گفته و چنان
 پندارند که بین النایم و البقطان عبارت از آنست غلط فحش است چون
 مرتبه نوم و غیبت و معلوم شد بدانکه الله یروح القدس
 که آن معراج حضرت رسالت که معلوم شود و اند در حالت نوم نبود و در
 حالت صحیح نبود و در حالت غیبت بود و بحسب لفظ نبود و بروج فقط نبود بروج
 معجز بود بحدی لطیف که از آن داخل آن جبار در افلاک حرق و استیام لازم
 نیاید فی المثل چنانکه در آینه صورت در عینی در آید که آن آینه در حجم مقدار

و عالم عارفی فایض شود

بکس برکت آن درخت پیش نباشد و در آن آینه صبح خرفی و آینه شب لازم
 نیاید پس آن عکس صورت درخت در آینه و جسد مثال حضرت رسالت در
 افلاک و جسد شجره لطف است از هر آنکه آینه و عکس درخت از هر
 و خروج حضرت رسالت از کائنات در آنکه از جهت صفا و لطافت فی
 آنجا که آینه بی آن عالم می توان یافت اما معرفت کامل آن عالم مرتب
 بر کثرت و شهود است و نیز در جمیع مکاتبات است که اولیاء و اولاد و ذریه
 آنند پس بی شبهه کان هوید است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 آنکه هزار بار بیشتر بر افلاک رفته است و از افلاک هزار بار رسالت بیشتر
 و قتی در خراسان و قتی در غنیمت و قتی در صحر و قتی با جسد و قتی بی جسد
 اما بی جسد سیران طیران در آن عالم لطف داعی و شریک و اقوی
 سیران طیران است که با جسد شبیه اگر چه آن جسد از نور باشد چون جسد
 نقیصی است و هوای قیامت بودت از مرتب است اما اهل ظاهر که بغیر عالم
 محسوس عالم ندیده اند و طبیعت ایشان محسوسات متعاد و متسانس است
 چنان که آن بوده اند که هر چه محسوس نیست بوجوه و نیست کم بوجوه
 و این کان غلط از بعضی کلمات تولد یافته است اما نزد مکاتبات محقق

و چه بود

و جود لطیف از وجود کثیف اندم و نام است و حدیث اول با خلق آنرا بعقل
 قول سید الشهدا شد این مدقعات اعیان اهل ظاهر که محمد را ندانند و ایشان
 اصحاب فطن و حکامند و آنچه در کتب و بصیرت هم می دانند و اعیان
 معنی که کار شایسته و کمال اولیا اند و اگر با کسی گفت و می دانند و حقیقت شایسته
 می بینند و میدانند را بفرستند فقیه توفیق علم اعمد را با علم اره فرموده سلطان
 اولیا علی مرتضی علیه السلام الله و سلام رسول الله سلوونی با ششم رتبه از درای
 دانش است و لو کثف الغطاء زودت یقینا شکر از کمال پیش او است فرمود
 هر چند علم یقین و عین یقین است مژده محمد فطن ظنین است اثبات
 نبوت در وقت مرتبه حضرت رسالت نزد محمدان یعنی بر وجه نبوت که از
 ادویات چهار بوسه بسیار شنیده اند و نزد محمدان یعنی بر مقام نبوت
 که خود آنجا رسیده اند و بدیده و کاشف و مشاهد و حاکمانه آنرا دیده اند چنانچه
 مست فی باوه و جام بایز بد طعام قدس الله سره دید که از نیلای سوس هزار
 سال پرید و هنوز بقدم حضرت رسالت رسید دیگر سلوان شریک خود را
 نورالدین جعفر بدیشان در سن استر دید که از نیلای سوس هزار
 سال آن جهانی که هر روزی هزار سال این جهانی باشد طیران فرود می آید

۱۱

حضرت رسالت رسید و یک مظهر تجلیات محمدی خلیل الله جل جلاله
روح الله روح دیده که از بالای غرش عقاد هزار سال مخفی بود
و نیات حضرت رسالت رسید و آنچه در پی بداند حضرت رسالت
فرمود که در ای در باطن کجاست درآمد در ای نوزدیدش سال
در ای سبقت فرمود و عجاب و خراب بسیار شده بود نگاه
پروان آمد حضرت رسالت پیشانی و بر او رسید و فرمود که ای فرزند
نیافته رسیدی نوبت دیگر از بالای غرش نصد و نود هزار
سیران نمود و از احوال و تجلیات آن مقدار شده فرمود که لا
عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دیگر مستغرق بود
نوزدهم علی جویری مدرس السمره نوبتی از بالای غرش رسید
هزار سال طیران نمود و آواز لاشی شنود چون بر در خلوة این
آمد و تقریر این واقع فرمود در شبه وی چنان دیدم که از آفتاب
سلوک داشته است و خاطر جمع ساخته که دیگر بر جهت ریاضت
خواهد بود کفم لاشی سر قد قامت تو از سیران خود استاده
مژده پیشتر و پیشتر که این راه بی پایت و سیرت از سیرت با است

الحمد لله

بمان شب رفت و سیران نمود تا آن مقام و از آن مقام ده هزار
سال گذشت و عجاب و خراب بسیار دید و از آنجا سجد
سال دیگر گذشت باز از آنجا سجد هزار سال دیگر گذشت نگاه
آمد بر در خلوة این نصیر و نیار نمدی بسیار نمود و گفت اگر شما
می نکشید که دیگر سیران می باید کرد من همان جا مانده بودم
این زمان دستم که بی پر کار کرده راه دیده سلوک کرد آن خط
پر باید راه را شتابم و از سر عمیا درین دریا بود
من لاشیخ له فیشی الشیطان مجمع طبعه جمیع مرشد است دیگر است
فضای لامکانی طیار هوای بی نشانی مست شراب جاودانی محمد
همدا غضا عفا که کل بوم حقی تجلیات و ادا برکات همانا
و حاله نوبتی از بالای غرش هزار سال طیران فرمود
و قنای آن یافت و شصت هزار سال باقی بانه بود و حد
له متصف بجمع صفات کمال هو الادل و الاخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء عليم ليس كنهه شیء وهو السمع البصیر نوبت
نصد هزار سال از بالای غرش طیران فرمود و این نوع سیران

و طیران بسیار میفرمایند باقی حالات و تجلیات وی در بیان
منی کجند مینابست معراج این مقدار گفته شد تا خودم و فقها
اقوام کان نزنند که معراج حضرت رسالت محض بر یک نوبت یا
دو نوبت است یا نهایت آن خروج تا عرش پانزده نوبت حال
طایفه همین طایفه نشانند و اجمال احوال اولیا جز نفوس
زاکیه و قلوب صافیة اولیا بر نشانند لاجل عطا یا هم لامطایم
و اقوال اکابر انبیا جز کمال اولیا در دنیا نیستند

هم دلی را ولی تواند دید مصطفی را علی تواند دید
چون بی برهم ولی است دید زان خدا را جز خدا هرگز
هر که فانی نشود باقی باقی نتواند شد هر که موجب خلق با اطلاق
مستحق بصفت است نکرده از لقاء الله محروم گردد اگر
مطلق شوی مطلق بی معنی مقید جز مقید بن نباشد
نیابراین معنی مظاهر تجلیات آثار و افعال و صفات و ذات
در هر زمانه مشرک باشد در لباس بشر و قلیل من عبادی
عبارت از ایشانست این طایفه اند اهل معنی

ملهم

باقی همه خویش تن پرشند فانی رخزود و بدوست باقی
وین طریقه که نمیشد و میشد بالا شجاع فرشتیون و بالارواح
عرشیتون بیان حال آن مردانت اکنون بدان رزق فلک اند
نصیحت من بده الطایفه که صغود و عروج و ترقیات انبیا و اولیا
اگر چه بتباید و عنایت الهی است اما عنایت الهی اولیا بر اعیان
ثابتة فایض میشود و در آن مقام آنرا اقتضای عیان ثابتة
خوانند و از اعیان ثابتة بر ارواح طیبه و خبیثه فیضان می یابد
و در آن مقام آنرا سعادت و شقاوت ازلی خوانند و از ارواح
بر اجسام لطیفه فلکیه فیضان می یابد و در آن مقام آنرا کجبت
ما در زاد و طالع مسعود یا محسوس خوانند و از اجسام لطیفه فلکیه
بر اجسام کثیفه عنصریه نازل میگردد و سبب اعمال حسنه و سستی
و اخلاق حمیده و ذمیه میگردد و درین مقام آنرا اطاعت و معصیت
خوانند ازین مقدمات معلوم میشود که ترقیات انسانی نظر بسبب
قریب شایع اخلاق مرضیه و اعمال حسنه توان گفت بنا بر این
معنی حضرت رسالت فرمود که القلوة معراج المؤمن یعنی صلوة منج

فی الله

معراج است و معراج پنجم صلوة است ای بسا کلمات از اینها
 و اولیا که بحیثیت خاطر و صدق و خلاص کامل و خضوع و خضوع
 تمام و توجیح و تکیه است و نفس ماسوی الله غازی بگذرانند و از
 بگذرد آن نماز مجتهد و درج بر سموات و سیر در جنات بگشاید
 و چون بعرض مرشد کامل بغیر شناس رساند بموجب فیض بعل
 متقال ذره خیر آیره و من بعل متقال ذره شر آیره هر چه
 چیزی که دیده باشد واحد و احد همه را بیان فرماید که هر
 صورت که نام عمل یا کلام نیست یا کلام خلاق است چنانکه شنید
 بیان واقع بی زیاده و نقصان و صاحب و مقبولین دانند
 که آن فعل یا قول یا بلیت یا خاطر یا فکر از او صادر شده است و غیر
 عالم است و الحقیقات دیگری بر آن طلوع نداشتند تا باین
 معنی بی سگ دانند که آنچه معجز فرمود تحقیق و یقین است و هیچ
 اشتباهی در خاطر صاحب واقع نماند صورتشالی معانی متمتله
 برین پنج باید شناخت اما چنین تعبیر و تاویل جز از عیان است
 و اولیا دیگری نمواند نمود از بهر آنکه صورتشالی

از مشایخ

هر شیء مختصر نیست بر آن شیء بسیار باشد که یک معنی بوده صورت
 متمثل شود و یک صورت متمثل ده معنی باشد چون حصر صورت
 مخصوصه بر معانی مخصوصه و حصر معانی مخصوصه بر صورت مخصوصه
 لازم نیست بجز فطن و کانت عارف صاحب تجربه تعبیر و تاویل
 مکاشفات سالکان کما هو حق تواند فرمود حکماء طبعی و مقصود
 لفظی از نزد در احوال استیفا و اولیا مانند معراج و غیره چون
 نمودن و اگر رعوت نفس و خود نمائی باعث شود و خود نمائی
 رجاء بالغیب باشد که حضرت سیادت پناه معتقد ابله افضل
 العلماء المتأخرین اهل الحکماء المتبحرین بر سید شریف غفرانی
 موطا و مدقنا رحمة الله علیه رحمة الله بر سید بر سید روایت از حکما
 و فقها آنچه فرموده است شاید که یعنی بر ملتوس دوستی بوده است
 بنفقه در آن باب خوض نمود و تعیین تحقیق آن نفرمود و اگر
 فرمودی رجاء بالغیب بودی حال آنکه خلاص و حقانیت و نصرت
 و دیانت و بی تقصی آن نبود که بغیر علم تعیین در امری ترویج
 نماید ازین جهت بروایت گفتا نمود چون بیان معراج خاتم النبیا

عالم و حقیقت را بجز اولیای مکتوبه

آدم اولیا یا قائم اولیا تواند فرمود بیان و فکالت الله تعالی لاجل ملکوت
 علی الاطلاق و الا اولیا خلیفتم اسلام که از سید مرام بسجای قصی بن
 هود است شمال است در ملکوت سفلی از تقاضای جبرائیل است که در
 در غار سینا را هود است که در امت وی در نه انبیا که اولیا و علیا
 ربانی اند بسیار پیشند چنانکه یکی از اولیای است دید که در امت و نود
 ولی در امت محمدی پیشند از نزول این از زمان کهنه تا آخر در و بر
 هر کی طاعت و هود شمال نماز است نین و بجام هود شمال حضور
 خاطر و محبت تمام است اجزای براق از جوهر بقره هود است متمثل صدق
 و اخلاص و محبت و حضور و خروج و توبه کامل حق به یکی است و نفی الهی
 است در نماز رسیدن براق هود است متمثل خاطر است بقره در وقت
 آوردن حیرت براق را در نمودن در رواری هود است متمثل نفس پاک
 بنسبت بعقل خدا شناس خود حیرت هود است متمثل علم با الله است در حق
 بر مدارج معراج هود است متمثل ترقی است بیدر کج کجبلوات ذکر و تسبیح
 و تحمید و تلمیح و غیره از عالم سفلی نفس لعالم علوی دل رسیدن پستان
 اول که فکالت است هود است متمثل رسیدن است بتمام قلبی است در ملکوت

در آسمان از ابتدا حیرت هود است متمثل فتح دل است بزرگی که بتدریج
 گفته باشد رسیدن بفکالت عطاره هود است متمثل ترقی است در طریق
 بسبب نگرانی در معرفت الله که شکر ساعت خیرین عباده سبعین شده است
 بد است رسیدن بفکالت زهره هود است متمثل ترقی است در ملکوت
 علوی بسبب ذوق و التذوقی که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد
 رسیدن بفکالت شمس هود است شمال ترقی است در معنی بسبب اجزای حکمی
 دینی و ادم معروف که از صادر شده باشد رسیدن بفکالت مریخ هود
 شمال ترقی است بسبب غزالی که با کفار با نفس مبارک واقع شده باشد رسیدن
 بفکالت شتری هود است شمال ترقی است بسبب طهارت و تقوی و ورعی که با
 اقدام نموده باشد رسیدن بفکالت زحل هود است متمثل ترقی است از مقام
 روح بتمام حقی میر که مجاهده در ریاضت خستتاری یا اضطرابی که با باشد
 از است رسیدن بفکالت ثابثات هود است شمال ترقی است بیکر که روح
 در دین و غیرت اقدام نیات بر طریق حسنات و استقامت در محبت
 حق و اهل حق رسیدن بفکالت طلس هود است متمثل ترقی است نهایت
 ملکوت بیکر که صفای باطن و تقوی دل از اسوی الله بازماندن براق در حق

و جبر سبیل در هر مقامی صورت متمثل آن معنی است که در عالم عالی ملکوت
 و جبروت مطایبای قزاقی روحا و اطوار جنائی هر یک با مقام معلوم خود
 متواترند و مامتا الاله مقام معلوم بیان آن حال است چنانکه جبروتی
 از عالم غنا هر یک متواترند و نفس هر چند مطمته باشد از ملکوت سفلی قدم
 فراتر خواهد نهاد و قلب را در ایل ملکوت علوی خواهد کشید و سر از او
 ملکوت علوی گذرد و روح از او اخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت
 متواتر نهاد و نفسی از عالم جبروت تجاوز نخواهد فرمود و عجب اغریب که لطیف
 حقیقه عبارت از آنست عشقای قاف لا هوت و فانی فی الله است گفته
 و گفته شد و شریکت باقی لطایف قوی قبول نفرماید و از آن مقام اعلی منزل
 نماید و چون طایر وادی خنایت همیشه اسمی بلاسمات و در اصل در مقام
 بقا فی الله از قید تعبات خلاص یابد و مقام بقا با الله اختصاص یابد و
 خلعت لایزال العبد بقربانی بالذوالحق حتی اجتهاد فاذا اجتهاد کنت معبود
 و دیده در حال به نه قبی سبح و بی بصیر و بی جش و بی عشی و بی نطق مشرف
 کرد و در جاس عبودیت منلج و بصفات ربوبیت مقتصد شود و در مقام
 عالی انجیر بل که صورت متمثل عقل و منظر علم است بوجوب فرموده لی مع

و فرزند

وقت لا یعنی فی ملک مغرب و لایبی بر سل محرم نیست چون در صحن قضا علم
 و ادراک و شعور و سایر صفات محسوسه و ادراکات می باید بقا صرف با علم
 مانع از جمع باشند و حضرت ابنی از پر تو نور ذات سبحان مضمحل و فانی
 میگردد و صفت علمی که جبریل مظهر است و در این مقام و آن مطلق صفت
 بی نشان است بنابرین مقدمه بر آیه که جبریل بوقت مقام محمدی تبارک
 نماید و بود و تواتر نمائند لا حرقش فرماید و یک صعود و بهبوط ظرف حدوث
 متمثل آن معنی است که آنست جمیع جمیع صفات علوی و عقلی است بمقتضا
 صفات جامع خود گاهی مستغرق در مای وحدت گشته جبر است و گاهی
 حفظ طبیعت بوده بانسان است و آنکه فرمود که قدح شیر آوردند و قدحی شراب
 من شیر آتش میدم و بقیه آن یکی از اصحاب دادم پرسیدند که شیر چه باشد
 فرمود که علم پرسیدند که شراب چه آتشانمیدی فرمود که اگر شراب آتشیدنی
 است من مثل است عیس شدند ازین مقدمه حقوق گشت که هر چه حضرت با است
 مشاهده فرموده است همه مورد شالی بوده است اگر عروج حسی بودی شیر حسی
 بودی و شیر حسی را هر که کس علم تکوید و کلام اول آدم را دیده در آسمان اول
 از زمین وی اهل نعم و از شالی ای اهل حجب من یعنی دلیل واضح است بر آنکه

عروج مثالی است که ارحسی بودی در آسمان اهل حج را مقام بودی چون
 محقق است که مقام اهل حج افضل است از ملکین است و دیگر آنکه یکی از اراخ که
 حضرت رسالت شب معراج در فغانه وی بود میفرماید که ما فهد جدید چون
 جدید کسی است مفسود و مبد علی یقین آن جدید شالی لطیف بود که عروج
 دیگر آنکه در قرآن کریم حضرت علیم علم عروج حتی را مقدر در بشرند است
 چنانکه میفرماید در آیه و قالوا لمن نؤمن لک حتی یقر لنا من الارض بلینو عاده
 لک حتی من یخیر و عیب فقیر الا بناه ظاهرا یقر او لقطه سما کما رخت علیا
 کفاداتی بائنه و الملائکه فیلا او یکن لک بیت من زخرفه اترقی فی السماء
 و من تو من رفیک حتی تنزل علینا کتابا نقره و کل سیحان ربی بل کنت الا
 بتره اربو لایات و احادیث و دلائل عقلیه همه شاهدند بر آنکه حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بروج با حسد لطیف عروج فرموده است اما جمال اهل
 بر آن سخن مصر و مفرط اند که جدید کتیب عسری با فلک اندر شده است و برین
 عقلی و نقلی بر آن پیدا کرده اند که ندارند دیگر آنکه با اتفاق اهل ظاهر و
 حضرت رسالت همیشه در ترقی بود و آن معراج مشهور در کتب بود چون بحره
 بعد از معراج بوده است حضرت رسالت در زمان حج و اهل از زمان معراج باشد

در زمان

و در زمان حج علی است که حضرت رسالت با صاحب خود شب فرشته
 در غار محقق شدند و شب دیگر فرشته آمد رسیدند با جواب شری که بر آن فرشته بود
 بدو از زو که بعد از رسیدند اگر رفتن بر افلاک بچند کسب جان بودی
 بایستی که حضرت رسالت در وقت حج از شر کفر و خرد نمودن واجب بودی
 لحظ از کتب بعد از رفتن تا هم خرد بودی از اهل کفر و رسم اعجاز است اهل مدینه
 چون محقق است که در وقت حضرت رسالت از کتب بعد از بقدرت و دوازده روز بوده است
 هر کس که عقل وی بس است باشد یقین دارند که عروج بر افلاک بیک است
 بلکه بیک ساعت بچند مثال تواند بود دیگر آنکه اهل حدیث میگویند که حضرت
 رسالت را دو معراج بوده است یکی در خواب و یکی در بیداری آنکه در غیر
 بیداری است در آن باب چهار و ارد است مثل و بنوایم و کنت بین التاب
 و الیقظان و در آخر حدیث فاستقیصت و ما فهد جدید محمد اما انک کونید
 نوحی دیگر در بیداری بوده است پس حدیثی با ایتی یا دلیل ندارند که
 بر خروج در حالت بیداری دلالت نماید مگر آنکه از علماء ظاهر بعضی هستند که
 سخن است از عوام محقق نمیدارند و سخن متکلمین میگویند در علم ایشان چنانست
 که مصلحت دین اسلام در آنست حال آنکه هیچ مصلحتی در دین اسلام بقرآن است

نیست و آن فخر که ایشان صواب تصور نموده اند خطاست و بشیوه آن فخر
 باطل در بین اسلام از جهت عوام از حد حصر گذشته است و عوام کمالا تعام با
 در آیهست مانند قصه حمزه و تاریخ سایر ارباب شجاعت که در ازمنه ماضیه بوده
 رنجت بیشتر می نمایند از جه افراطی مستضعان بر سپه اواد و لیا بسیار است
 اشراق اصرح و افصح از آن اثر انشان اینست که انون مجاوران کوه عظیم
 بر بالای رودخانه مطهر حضرت رسالت پیش بر دم عجم می نمایند و میگویند که نور
 محمد است و می دانند که نار نوریشان است نور محمدی نور است معنوی عظیم
 ایشان که جز اولیا کسی مشاهده آن نور نمواند فرمود این سخن از زبان
 نوشته شد نامعلوم عالمیان گردد که شبادان بی دمایث وقتی که چنین
 تلمیحی میکارند بره تو اند ساخت از ازمنه ماضیه بطریق اولی که حکایات
 کا دینه تو اند بر دست بنا برین مقدمات باید که بر سخن نقلی که مرفون
 بدلیل نقلی با عقلی نباشد اعتماد نمایند و لعین دانند که بسیار از اول
 خود را از علما داشته اند و جهال هر زمان ایشان را مقصد رهنده گشته اند
 و در او بودی آن جا بدان عالم هوست بنا بر انواض فاسده حکایات
 گفته اند کتب نوشته اند ازین جهت حضرت رسالت در سال حلت مغارش
 از کلام

است کتاب ستم و غیره فرمود کما قال علیه السلام انی انا انا انکم انقلین کتابت
 و غیره قی لا فتمسکوا بهما فاما احبلان لا یقطعان الی یوم القیمه یا حکم کلام
 و کتابی باشد که سواتر و مجمع علیه و یقینی قطعی است و حکام امام و مقلدان
 که بر حسب اناس معاهد و لکن معادن الذهب و الفضة طینت می بر فضایل
 اخلاق مجبول و از زوایل خلاق معزول نمایند و جلالت ظاهره و می مقصود
 و دبانیت و حقانیت و علومت بوده و در میان است بعدل جلیل بسیار
 میسر اند و یقینات لطینات شقه نمادان و جملات متشتمه در هر یک از
 محفوظ نگرداند و جز سستی رواندار در جزیرستان بر است محمدی سکار
 تا چراغ شریعت غیر دو نبای دین خلت نپذیرد = فلک بوسه می آید و گوش
 که در حبت علی و آل او گوش = رشرق ما مغرب کرام است
 علی و آل او ما امام است = من مات ولم یعرف امام زمانه مات
 میتة جاهلیة حدیث صحیح و بر آن صحیح است بر آنکه طلب راه نمائی که کفایت
 جیل از ستمین باشد فرض عین است بدولت دور زه و نیا و سلطنت گذرند
 بی بغاوت یقین شدن کار دون همنان است = شنیدم که حبشید فرض شد
 بر حبشعه بر سبکی نوشت = درین چشمه چون آب می دم زدند

گذشته چشم بر هم زدند = گرفتیم عالم سبزه و زور
 ولیکن بنزدیم با خود بلور = از احوال بلوک و سلاطین گذشته
 یاد باید فرمود و جستبار باید نمود و سرایب عطر غریز در نماهین و ملاهین نماید
 باخت و کب خود در میدان شمعان لغسانی بسیار نباید تا خست
 عزیز است این دوره زنده گانی بغفلت که زمان دیگر تو دانی
 حضرت کبریا سر و سلاطین آل عمار را معرفت حقایق بسیار رساناد
 بجزت کحل اولیایه من الاقطاب
 و لا فسراد

اقول روح القدس نشانی نفس اولیایه فاتی وجود حق من عدد خمس
 اعلم ان العوالم الکلیه خمسة **والاول** عالم الالهوت وهو عالم الذوات
 البحت والوجود المطلق والیها المطلق حقیقه تحقیق و اما منه الماهیات
 و هو منه الغیب والغیب المجهول والاحدیة القویة العین والثانیة عالم
 الجبروت وهو عالم الصفات وجمع جمیع وبرزخ البرازخ والواحدیه والتعین
والاول العقل الاول والعقل الكل والعقل العینة وجمع الایمان النسبیه
والثانیة عالم الملكوت وهو عالم الافعال والارواح والربوبیه والغیب
 والاخر والباطن والنفس والعقول من القلمیه الکلیه العلویه والمنطقیه
 الخیریه السقیه **والثانیة** عالم الملك وهو عالم الامار والاحسام والربوبیه
 و اشهادیه وخلق الظاهر والکلیف والاحرام والخصایم والخمس
 عالم النارت وهو عالم اللسان الکامل والجامعیه والمظهر والمراه
 و آخر الترات و هاتم الموجودات والحدیه الغاییه فکمال العوالم
 الخمسة تمام الوجود و هو الحق و اما العوالم الخمسة التفصیله لانها
 هدیة لها ولكن لا يخرج عن تلك العوالم الخمسة المحیطه بجمع العوالم الترتیه

اول
 ثانیه
 ثالثیه
 رابعه
 خامسه

اول

و جسمانیة و العلویة و العقلیة و الفقیهة و الفلکیة و الحضریة
 و المعویة و النباتیة و الحيوانیة و الالسانیة جنده معنی البیت علی
 الاجمال و ان محتاج الی التفصیل فکتبت شرحا لهذه الکلمات
 مفضلا ان شاء الله اللهم فمنه حقیقة التوحید المنزهة عن التقليد
 و لا لحاد بجزمت کحل اولیایک من
 لا قطاب و لا افراد

بسم الله الرحمن الرحيم

قدوة المحققین شیخ محی الدین کاشانی که سوره خود معرفت است که
 خاتم ولایت مطلقه که مظهر موهبت است جمیع مراتب ولایت یعنی مکارم
 و اطوار و حقایق بکمال خود ایند رسانید باقتضای زمان و اکابر اولیا
 بمسیرین معنی اتفاق دارند بنابرین مقدمه هم اولیا و گذشته را معذور
 می باید داشت اگر چه مقام ولایت دارند اما کمال ولایت بوقوف این
 زمان بوده اگر شیخ محی الدین در حقایق توحید ضایع است اما در کمال
 معرفت حقایق توحید تام است و در اخفاء محبت آدم اولیا علی رضی
 علیه الصلوة و السلام معذور چون مملکت شام حاجی معقبات است
 و شیخ را دشمنان بسیار بودند و قصد قتل وی داشتند در بارده معاویه
 و یزید و بنی امیه علیهم السلام هم ان عقاد له اهل شام داشتند و همان براه
 و القاب که ایشان نام می گرفتند نام گرفت از شمر بن اخیان باشد
 در تفتیه و دفع مضرت چنین نظر کردند جابر است و در قتل نفوس انی
 بی ضرورت جراه نمودن رویت چون وارد است که لا دمی بنیان است
 لعن الله من دم بنیانه بنابرین معنی بود که کفره اهل کتاب را استعدال شمس

مهلت دادند و جزیه بر ایشان نهادند تا بدین کج باسلام در آمدند اما آنجا
 که ضرورت است قتل کفره و اهل بیعت است که اگر ایشان را نمی کشند ایشان
 مؤمنان را می کشند بنا برین ضرورت قتل ایشان واجب است و این قاعده
 محض حکمت است چون نباتات که می روید بعضی که نفع ندارد و غذا را
 می شاید آب می دهند و محافظت می کنند و بعضی که نفع ندارد و دفع می کنیم
 از غزایه تا قوه نباتات ناقصه شود و در حیوانات همچون حیوانات ناقصه را
 تربیت می کنیم و حیوانات ضاره را مانند سباع و حشرات نوزید قتل می کنیم
 و این هم کجیا القوی است هر آن که صفت سباع و حشرات دراز
 و دروغی توان آن صفت برایت بیرون بزدن بجهت واجب القتل
 قبل الوقوع مانند طفل که حضرت خواجه خضر علیه السلام گشت و بعد از وقوع
 بشه لعت نیز واجب القتل است و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
 الارض و لكن الله ذو فضل علی العالمین در سخنان شیخ محمد بن
 عدس در سوره خطا و هو اربسبار است بجز باید کرد و در عقاد پاک خود
 خلیجان پیدا نباید ساخت لب الله تعالی برودی ملاقات صوری ستر
 شود و احوال مقبض گفته شود حالا در حق که تهنی باشد نوشته در خطه

اعماله

همه را بخت اهل بیعت و شریعت درست و طریقت درست
 و حقیقت درست توفیق داد و بخت کحل اولیاء من الله
 والاشهاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل وجود الان الكامل مظهر لهوية الغيبة
 وجمع الصفات وصير مرآة قلبه كجنت الباقية الازلية مجل
 انكاس شجرة شمس تجليات الذات ووقع بقدرته في
 ازل الازال كنوز امانة الجامعة في محرن سراير ضمير
 الالسانية والصلوة على افضل المرسلين لصفاته الكمال
 وعلی له واصحابه واتباعه ارباب القلوب والحقايق والاحوال
 اما بعد فقد صدر عن سلطان الاولیاء وبرهان الاله
 شمس فلک الولاية بدر سماء الهداية بينوع التوحيد والتحقيق
 الذي هو في المعارف بحر عمیق امیر المؤمنین و امام المتقین
 وصی المصطفى علی المرتضى علیه السلام الله الملاح كوكب الملاح
 قمری والملاح خیر من عرف نفسه فقد عرف ربه

انما
 من عرف نفسه فقد عرف ربه

اعلم بها الاخر فكلية على معارج مدارج المعارف فكلت ^{لنفس}
ان معرفة سرقات جناب الربوبية ما تحصل الابلع معرفة
بالعبودية كما اشترط في هذه الكلمة الكافية اجماع القديسة
فيحتاج الطالب الا الى معرفة النفس الانسانية ولها من حيث
النفس والاصطلاح محتملات كثيرة منها اطلاقها على الدم والنفوس
والملهمة والمطهنة وعلى النفس المناطقة وبراها الروح وعلى الذات
كما قال الله تعالى حكايته عن مناجات بني من الانبياء لعالم في
نفسى ولا علم ما في انفسك ولا ريب ان مراد حضرت كرم الله وجهه
هنا ذات الانسان وهي محوثة مشجعة من الكائنات بل عالم
صغير بالظاهر وعالم كبير بالباطن وما قال عن من قابل سترهم ابا
في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اشاره الى هذا
وبعض الحكماء وارباب العقول عتبهوا بالانفا صلب مطابقة اجرام
وجود آدم ماجزاءه لقياسات العالم كتنفس الراس واستناره باطبان
الحواس والعينين بالترين ومياه انعم بالعين وللاذن وللنفس

بالبحار

بالبحار وطورتها في الطلوة والمرارة وغيرهما بطيوس : الا ليقن بعينها
والعظام بالجمال والشعور بالبيات والمخ بالمعادن والاعلاط بالانعام
الاربعية ولذا جردوا بجزويتها وهذا التكلف في تطور العقل لكن العارضة
المحتنون المكاشفون من ارباب القلوب والسيردون لظاهرون
في فضاء حاجات الغيوب يحتاجون الى مثل هذا الكلمات في معرفة
جامعية الانسان بل يشاهدون بعين العيان ان الانسان مظهر الحق
وجامعة في عالم الغيب وشهادة مشهودة اما في عالم الشهادة وهي
الملك قابر فيها كالقلب المشهور في المشية ليدبره واما في عالم الغيب
وهو الملكوت فغير المصطوحه بين الملكين من ارباب الكشف والنفوس
كحماة في اودية الملكوت كقلبه وقليه وسره وروحه بل لا يتبين الملكوت
العلوية وعينه الثابتة من براه فضاء الجود وذاته المحيطة بصغار المملكة
لها عنقا فلة قاف لا هوت وارباب المكاشفات والمشايدات من
الصفات والذات برون في مراتب التجليات ان وانهم يحيط بالانسان
بالارض والسماء حتى يخفقوا بوجه المظهر والمظهر ليصلوا بالانسان
يبدون البقاء وبقوتون بالحقيقة الانسانية انه هو ومن هذا المعام

من قال اننا من اهل بيوتنا ونحو هذا الكلام من الانبياء والاولياء
 ان الالات من جميع الكائنات وسبح العوالم الحكيمه والحضرة
 فلهذا يكون له قابلية الوجود الى كل شئ من الانوار والاطراف
 لطعام المنة المنة ولان له نسبة العجوة حاصلة له الى لطايف الملكوت
 بالروح والى كفايف الثموت بالبدن ان ساعدته السعادة الازلية
 ووفقتها الغاية الالهية بقوة الروح القدس باغديتها وانسرتها وهي
 الايمان والطاقه والمعرفة والعلم في الاخرة والادنى كحقيقته
 العموم الملكة هي الكفر والمعصية والغفلة والجهالة بلا خفاء وطلعت
 شمس روضه من مشرق فتوهضت شعاعها بالاشعة الربانية ملقحة بامهات
 الانوار الرحمانية وانما ضلت على مرآة الغليب فيض الخلية حتى كعب
 لها استعداد اقتباس لنور النجلى من سرادقات الجلال والى بيتها
 العيقن الاكبر من سموات الجبال والعكس على مقلته يدنيه هذه الانوار
 وغزلت عمال حواسه الظاهرة من اعماقها وصارت له لها فاكهات
 بيدل الله سياهم حنات وظهرت حقيقته الكلام القدس لا يزال العبد
 يتقرب الى بالواقل حتى اجتهت فاذا اجتهت كمنتم وبعده وبيده وورثه
 بنوع

ففي يسوع وبي بصره في بطن في بطن فماذا حصلت هذه الاحوال الا
 ولم يبق بطنه ومن حبيبته ففرقت حصلت له المعرفة المشاره اليها لعين
 بيقينه وبريته ونور الوصية معرفة الرب بالنفس مثالين فانهم اذا عكست
 النفس والطلعت في المرأة ونظر واحد وشاهد نفس ضياء وقال رابت
 النفس وعرفتها لا خفاء ان معرفة معرفة كالمعرفة لعلم اليقين
 اليقين او لقول اذا كان رجل راى فطره ما هو من البحر المحيط وحرفها
 وقال رابت البحر ومعرفة فصدق لان البحر مع القطرة في المائنة المائنة
 مساويان كذا ومعين اليقين عند المحققين الذين سرايرهم فخرن الا
 وضارهم معدن الانوار وهم بالاشباح فمسترون بالارواح فمسترون
 اذا انظفوا لظهور بالله واذا سمعوا سمعوا من الله واذا البصر والارواح
 لها الله وهو كالم ورتنه الى مع الله ان لا يوجد الا الله وجميع ذرات الكائنات
 كانت قطرات ذلك البحر الاظم اليقين ومن لم يدق لم يعرف اليقين
 ولضمان صرايحان من القرآن هو الاول واللاخر والظاهر والباطن ومن
 يكمل شئ عليم والا انه يكمل شئ محيط نشاهد ان عادلان على التوحيد
 ففى كل شئ له آية تدل على الله واحد ومن هذا كان قول من قال

رأى الله حق تكميلاته في حظائر القدس ما رايت شيئاً الا ورايت الله
 فيه وبلغ التوحيد ما قال منظر الكتل سلطان الرسل ان الله يهتد
 الرشيد والارشاد بمصاحبه شريفة وفتح علينا ابواب الحقيقة بفتح
 طريفة من راني فقد راي الحق وما قال سكان حق التوحيد العارفين
 المحققين ابو يزيد سبحاني ما اعظم شاني إشارة على استغراقه في بحر التوحيد
 العيان ولم يبق الموقد المشهور حين من صور روح الله روحه
 مبدوح استودر بالكتابة التي لطق بها الا بهذا الاستودان اوردنا
 من عبارات الموحدين وانار المحققين الكلمات الدالة على التوحيد
 لم يطعنوا مثل هذه العجالة والوقت لا يقضي للاطياب والدة
 اللهم الصواب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه والصلوة على محمد وآله خلقه انا السيد صاحب
 القلبي محدث الانوار العينية سيار الملكوت طيار اجود قدوة لرباب
 المقامات منظر تجليات الذات والصفات العارف المكاشف الاول
 شيخ حاج علي اولاد الله فناه في الله وبقائه بالتهه برسيمه كده حلال طوم
 چون قول علماء اسلام ودر علم خواص وخواص متفاوتت طائفة كسلوكه طريقه
 كل مردان شفايشان است جلونه معاشر كجسته كدر حرم جنبان
 وبرا وسمه قبل انشود بدان اي كالت راه و مقرب در كاه و فقلت
 للسلوك على لهرط المستقيم والطريق الغويم كذا حسب صلحا و اقبان
 اولياد و صفا كجيب كمنه واز منته و افضاء اوقات و احوال و رعایت حد
 اعتدال درين معنى متنوع است اما در جميع احوال بناء كار اين طابعت در
 اصل است يك نماهر شريعت مصطفوي دوم باطن طريقت مصطفوي
 ككشف والهام و اشارات معنوي عبارت از انست بنا برين معنى هر كه
 بغير ضمني و قول تعهات اسلام و بغير اشارت معنوي وكشف والهام
 عمل ميكنند هوای نفس است كدورا از ضد ختم ال با بر ميبارد و بر عفت

الانوار

صاحب القلبي

۱۱۱

و خود نمائی میکنند ای ساکت راه آنچه در کتب فقه مذکور است مطهر
 علوم و خواص اسلامیان را دستور است اطلاق آیتین و الحرام بودن آنها
 شبهات حدیث صحیح است حلال را حلال و حرام را حرام و شبهات
 شبهات دانشمندی را اولیاد علمای است اما حلال را حرام و حرام را حلال
 رسم اهل ریاست و حرام را حلال و اینک اینها جلیان و شکیاست
 و شبهات را علی العیاض حرام یا حلال بنده است شنبه جهلاست هر کدام
 بجای خود باید داشت طریق اعتدال و این اهل کمال است که هر چه
 جمیع علماء مذاهب اسلام حلال دانسته اند حلال دانند و آنچه را حرام
 حرام دانند و آنچه در حرام و حلاله مختلف فیه است شنبه دانند و بی ضرورت
 طعام شنبه خوردند اما چنانکه از حرام جنبای نیاید در شنبه مقدار بسیار
 ننماید تا ریاضت و تقوی لازم نیاید ای ساکت راه الله تعالی می نویسد
 مال لبر او طوبی و سپاهیان مطلقا حرام است از نظر طریبا و خود نمائی می
 گویند نظیر اهل حق بر حلال است مالک هر که باشد باشد و اجتناب نمودن
 از حرام و اجتناب است صرف هر که باشد باشد زیرا که حقیقت و حرمت تعلق
 ندارد و چنانکه زعم جهال است تمیز حلال از حرام ظاهر بقدر حدیث و کلام

اهل

و باطنی بکشف و شهود و الهام باید نمود یا از بابا الذین آمنوا لا تحرموا طبقت
 ما احل الله لكم ولا تعبدوا الله لا تحبب للمعتدین دلیل صریح است
 بر آنکه جهود صفت و اهل ریاضت را حرام نمیدانند و این رعایت نفس
 کمال و وسیع و تقوی می پذیرفته اند سالکان باید که نظر بر سخن عوام ندارند
 و ماسوی الله را معدوم صرف بنمایند تا از مملکت ربای و معصرتوانند برین کمال
 اخلاص که مقام خاص کمال اولیاست توانند رسید قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله لاهل الریاء لبس علی و جوههم نور و لا بهماؤ و لا فی رزقهم برکت
 و هم عندنا انتم من لجهنم و لبس فی النار توتم اشد غدا من اهل الریاء
 چون جمیع علیه است که در حجج شرکت و کافر و ظالم و فاجر باشد و عدالت صحیح
 از ایشان اشد و اقوی از اهل ریاضت باشد از ریاضت شنبه صریح
 صفات و سیمه و اعمال سیمه بر زنده اهل همت و حجب و لازم باشد ریاضت
 شرکتیست بهمانی ریاضت سیمه سمانی ریاضت منتهی است ریاضت و کمال
 شیطان است طایفه از کارا بر اولیا حد از من از ریاضت طاعت است
 کرده اند مانند شیخ یوسف بن حسین رازی و غیره حدیث است الله اسیر
 نوبتی در شربا بر تاجری که کبیر کی جمله داشت سیمه سخت و صلاح کاتبه صحیح

خیری در تبادله نظری بی جنبه بران جمیله افتاده و تعلق خاطر شده
 چون بر شرفی خاطر ظاهر شده و بعضی شیخ خود ابو حفص صدق حدیث است
 ستره رسانیده و بی شنبه که بره بری و یوسف بن حسین صحیح در باب
 عثمان بری رفت و تزل یوسف طلب نمود از هر که پرسید همه ملاست و
 کردند که چنین صالحی با جهان فاضلی زنیقی چه کار دارد ویرانند و شنبه
 بطرف شرفا بود مرصفت نمود و بهرست حال گفت شیخ فرمود که لجهت یوسف
 باید رفت چون حار جعفر بری رفت و ملاست فلق امفات ننموده بر
 بمحله رسید که خرابات بود در میان کوی خرابات خانه ویران باشد
 در آمد و سلام گفت یوسف بر خاست و ابو عثمان را در یافت و نظیم و غیره نمود
 و در عارف و حقایق بگوید و پان حالات عالییه مقامات رفیع فرمود
 و در آن حال سپری صلب جمال پیش وی نشسته و قرآنیه نهاده بود چون
 یوسف از مقامات عالی خبر داد ابو عثمان پرسید که با وجود این کمال
 این چه حال است یوسف گفت ظالمی درین مملکت پدید آمدند و این محمد
 خرابات ساخت و این خانه میرانی منت گذاشته ام و این پس فرزند صلیبی
 منت و این فرایه آنجور است ابو عثمان دید آید بود گفت و آتم که درین

جهنم

صحبت با شرفی نسبت با چو خود را در مقام همت میدارید فرمود از بهر آن
 تا در مان هزار اید و متدین و اینم ندانند که کسب سبب دارند و در تعلق ننمود
 چون ابو عثمان این سخن که بیان حال وی بود شنید در خاک نهاد و بگریست
 و دانست که خود نمائی پسندیده نیست و چگونه باید ریاضت و مقصود از ریاضت
 وی بری آن بود که خدا را حمدان بداند و خود را در خلق بر نماند و زاهدی
 نغز و شد و در حصول کونند چنانکه حضرت ولایت سلام الله علیه صفر باید گفت
 عند الله خیر الناس و عند الناس شر الناس و عند الناس ما سکن الناس
 اگر بر اولیا و بر سراج اول کوشیده اند و عبادات با فخر از نظر خلق بپوشیده
 اما متفقان مرانی همیشه در خود نمائی و خویش اند عوام دین خود را بر باد
 داده اند و آرزو زهد و ورع نام نهاده اند یکی از مرایان زمان باغی در شرف
 میرانی در رمضان آن باغی را فرمود بر کندن و نهال از نون میدان یعنی نهال
 آن باغ معلوم نیست که از کجا آورده باشند شاید که حرام باشد با وجود آنکه
 بدان آن مرانی که باغ ساخته بودند رئیس و اعیان و سپاهیان بودند و ظاهر
 شرح مرعی میدارند و چنین امری که ریاضی صرف و ابراف محض است
 در باره آن ابطال سبب زیادتی و عقاید جهال اهل جهان گشت اکنون همین

مجلس

که اولیا اعمال و احوال جلوه پویشیده اند و اهل ریا و تپش شیطنت چه مقدر
 گویند هه فاعیتر و یا اولی الالباب بدان ای سالک راه که اولیا
 و طایفه اند همچنان و محبوبان باز محبوبان دو طایفه اند بعضی در عقل بعضی
 مسلوب العقل آنها که مسلوب العقلند من حیث الشریع مکتوباتند ظاهر
 ایشان نگاه نباید کرد و افتد ایشان شاید نمود لا بقدری بهم و لای
 عظیم اما آنها که دو عقلند اقتدار را سالیته اند اگر چه در لغت است مقدر ریا
 که همچنان داشته باشند این را بر دای آن نباشد حدیث اذ استیضه
 لم یغیره ذنب در باره ایشان است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ایشان
 و از نجاست حضرت حق تعالی شانه کفرت را نیز لعنه انما یخمس الک شیخا
 پس ای بعضی که گفته اند ما تقدم من ذنبک و ما تاخر من ذنبک و ما وجود چنین
 بشری حضرت خود را از قیاس عبودیت نمی بیند تا مقتدای عالمیاز اشاید یا
 بر این معنی باشد باید که در ریاضت و مجاهده و طاعت و عبادت مانند طایفه
 مقتدی و سالکان مبتدی باشند همچنان که او محبوبان تا برکات وی میسرند
 برسد و شایخ و اناروی بی برکت و منقطع نمرد و حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله با وجود حکم تر حله انما یخمس در عبادت و ریاضت همچنان مبارزه نمود
 که هر لغو

که بیشتر لقب طه ما از لسان علیک القرآن لتتقی الا تذکره لمن یخفی شرف کتبت
 ریاضت و مجاهدت عالی چنانکه کشیدن سیرت مرشدان صاحب برکت است
 هر که صاحب برکت و عالی عفتت باید که در عبادت طایفه همچنان مسلوب
 اگر چه در عبادت مقام محبوبان داشته باشد تا برکات عبادت وی در سلسله
 و صاحب می مخر حالات ستیه و منیخ مقامات علیه کرد و چنانکه حضرت سبادت
 مانی قطب الافطیان علی التلیذ و رسید علی عدلان حدس اندر ستره میفرماید که هر
 ریاضت که جمیع مشایخ کشیده اند این فقیر کشیده اگر چه مشایخ بعضی نظیر سبادت
 است که در شیخ با خلاص نظیر آید همان حضرت میفرماید که نوبتی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله دردم و در آن وقت منیخ عظیم از کفرت برین فقیر رسید
 نمودم که بار بوال الله ازین منیخ باید که با صاحب این فقیر هم برسد فرمود نعم و من
 اتبعک از برکت مجاهدت حضرت سبادت و وعده حضرت رسالت باید که
 عقیدتان این سلسله را از قیاق میفرماید که عشقان سلاسل مکرر را در عذر ازین
 ای سالک راه بدان که مقربان در کاه در کمال خلاص و ترک ریاضت بسیار
 می نمایند و طایفه را برهان در عقیده اهتمام تمام دارند چنانکه سلطان العارفین
 با برکت بطایفه حدس اندر ستره میفرماید از آید همه مایا کله و انعارف همه مایا کله

مجلس

بعضی بر آن نظر آن جمع امور خود بجز آن حق مفروض کرده اند و حضرت
 حق تعالی بزرگوار محفوظ است و بنا برین معنی شیخ شافعی علی بن محمد سمرقانی
 میفرماید که با اجابت و ایستادگی و ارضای باطنی آنست که یک چون
 چون در مقام تقوی و لا حول الا بالله حضرت قادر مختار خلق ایشانرا از هر چه
 لایق است نگاه میدارد و قادر بر هر چه است و قادر بر هر چه است
 خواهی اسحاق و صفاقی و کس آنست که با ناز و دل بر دل فرود هر کس از مردمان
 و غیر هم هر نوع فواید آورده و طرق نزدیکتر بود از آنجا که خودی بر او است و پس
 رسانیده هنوز در زمان تنهاده و زبوری بر لب کفایت رقم زده آن انکور
 بر همان ظرفیت نهاد و پرسیدند که این انکور چه کس آورده و متعجبی از ناز و
 بی بها گرفته آورده بود او را بیهوش کردند که چنین چیزی پیش این طایفه
 نباید آورد و ازین مهورت کبریات واقع شد که همه دلیل محفوظی که حضرت
 بود از حرام و همیشه و از هر چه لایق این طایفه نباشد بنا برین معنی حضرت
 مرشد شد آن شیخ لوزان دین محمد از حسن مدرس گفته که در آن سخن بود
 و در بغداد مدفن است در آن عین که اسباب حاشی نه اندیشد هر چه بود
 و امر ایسیدر کتب معتبره استادند قبول می نمود و این معنی سنت است چون حضرت

بناست

رسالت صلی الله علیه و آله هدیه با پادشاه حبشه قبول فرمود و امام محمد بن
 رحمة الله علیه حفظ لغت و قبول نمود و هر که لایق بدین صفت فرمود این خط
 باید که حفظ و هدایا که از ملک و امام برسد قبول نمایند و هر که صلاح و هوس است
 صرف فرمایند تا لازم نیاید و مسکنت چاه باید ای سالک راه چون درستی
 که حلال و حرام از هر عوام بفقده و دست و کلام محرم است و از هر حرامی که بگفت امام
 معزز است که تا مدتی سبب شایانی و بی مرشدی یا سوسه شیطانی یا خوش آمد
 مردمان از ضلالت چشماش نماید و گوید آن شوی است و این تقوی است بدانکه صراط
 مستقیم اندیشه است و خوش آمد لغت و روح بندگانه است و سبب آن
 اخراط بندگان خدا را سرگردان ساخت است و دین خود را در بافته است
 من لا شیخ را فشیخ الشیطان محقق میدان و از روح دل حدیث لا افرط
 ولا تقریط فی الاسلام پیوسته بخوان و مخالفت نفس که مخالفت عوام در آن
 داخل است بر خود فرض همین شناسا و بعلم الباقین و عین الباقین کار کن
 نه لظن و قیاس حضرت آدم اولیا علی رضی علیه السلام الله و سلام بر او
 میفرماید که سیر اتریا منک و در لغت کلام الله صریح است در آنست که الله
 لا یغفر ان یشک به و یغفر ما دون ذلك لئن یشاک منک مغفور لک و در تفسیر

و تفسیر از یاد حوز را نگاه دارد و در حجاب غدا از حرام بطاعت و قول
 علماء اسلام راضی پیش کر که از عالم معنی اشارتی برسد که فلان طعام حرام
 است چند بظواهر حرام آن طعام معلوم نباشد از آن جنبه نرسد و سالکان در باب
 طریقت فرضی باشد اما کسی که حرام آن طعام منکلف شود و با زبان کلمات
 نشنود و بدان کس مثل آن طعام حرام است و چه شیئا دانس چون حرام است
 طعام معلوم ندارد و آن طعام مجوز است یا کفایت که حرام مجوز و لایق
 لغت و آله و معمای سالک راه حکم فرمود بر آنست که حکم غنیان و حکم
 ای بسا طعام که بر جنبه حرام و بر فقر حلال باشد مانند صدقات و زکات
 و غیره نزد صالحی علماء فتوی بر آنست که اگر مالی مخلوط از حلال و حرام بود
 مثل ثوب و در نظام و غیره میتوان کرد آن مال بفقیر باید داد و اگر همچنان
 که بر آن و در حرام است بر فقر نیز حرام بودی بفقیر اعطای آن جایز بود
 از آنجا معلوم شد که حلیت و حرام از امور نسبی است و آن مضایقه که با جنبه
 با فقر نیست یکی از فواید مجرب و فقیر صوری نیست جنبه الدنیا را پس کل خطیبت
 و ترک الدنیا را پس کل عباده حدیث صحیح از حلیت و بنا برین معنی و کل خطیبت
 بلکه جمیع صفات ذمیه بود که با بی ابطه از حلیت دنیا تو که می باید بنا برین معنی

بر کتب

ترک دنیا و ترک صفات ذمیه و فرج شریک نفس بصفه قلب و حضور در
 خاطر است و وقتی که اسلکت ترک دنیا باشد در هر چه بدها هر قدر بد است
 نماید و در جمیع درسم و نیاز نوشت حضرت علام الغیوس امید میدارم تمام
 بر فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لو كانت الدنيا ما عطل
 یا کل المؤمنین بها الا حلالا که هر چه نوشت حلال نوشته و هر چه بد حلال
 الحیثیات الخبیثین و الخبیثون للحیثیات و الطبیئیات للطبیین و
 الطبیئون للطبیات نفس صریح کلام الله است ان الله یطهرکم لعلکم تفلحون
 الی الابل حدیث صحیح رسول الله است چون سالک متوجه صریح شد و تقوی
 امور کنی کرده و ترک حرام شرعی نشود حضرت حق خلق و بر او حرام نگاه
 که همه عالم بود خون مال مال که خورد و مرد خدا را حلال
 چنانکه بکرات و مراتب تجزیه نموده ایم نوبتی معاذی و دو کوفتند یک کشته
 و یکی مرده بر این ساخت و بصیحه سلطان البرجید بن ابی العزیز
 سر فرستاد تا با ناز نماید که حرام از حلال می شناسد با نسیه
 و از حرام جنبه ای نماید یا می نماید در این خطای سببه و یکدیگر با ناز بود
 و آن نوشته در دو باب صحبت آورده و دانستند که حضرت حق طایفه

حرام

حرام

از هر چه لایق حال ایشان نیست محفوظ میدارد بنا برین اعتماد که این طایفه
 بر حضرت حق طلق دارند در همه احوال مساوی و در آنحضرت است
 می سپارند و بارها از خود اندوختن کفلی نموده اند که حضرت حکیم
 دوستان خود را از هر چه در این دوستان باشد محفوظ میدارد و بنا
 حلال الدین روحی و نفسی است که از اقرار او لیاقت میفرماید
 که چند رسیده خون بد طلال و در نه حرام باشد شکر حلال
 از ارباب ریاضت بعضی هر چه میخورند در حالت محضه میخورند تا هر چه
 خورند حلال خورد باشند و ارباب جهالت از طعام خوردن فوج
 اشبع باک ندارند و در آن جنین هر چه خورند حرام خورده باشند
 سالک باید که طریقه اعتدال در جمیع احوال مرعی دارد و از فوج کفایه
 در معاش جنبش نماید و در حجب اشارت و دنیا یک فخر و امن است
 بیکطرف دنیا نیاید و از شکر کتاب بخواهد تا قبل ترک است که دنیا
 لخته شکر کا شایع دارد و بلکه حکم الدنیا حرام علی اهل الاخره و لا
 حرام علی اهل الدنیا و بما حرامان علی اهل الاخره و دنیا را بکتاب و
 بعضی را بدینا بیاید که در دو در مجلس شهود که مقام محمود و غیر آن خواند بود
 سوزن

مستغرق جمال بی زوال کشته از جمیع رسوم و عادات
 بشری بکلی منسوخ کرد و تا بنور ولایت و قوت کرامت
 شراب در دست وی منبت شود و انگار از حرام تمام خلاص
 یافته باشد حضرت آنقدر اسکان راه و طالبان لغای
 از لغه حرام و ربا و سعه علوم محفوظ در اراد کجاست
 کل اولیاء من الاقطاب
 و لا فراد

بسم الله الرحمن الرحیم
 شکر و سپاس جلیس را که لطایف ملکوتی را بکشاف کلین فرج
 گردانید جهت تکمیل مراتب عرفان و قوای علوی را بر بنای
 ارسال فرمود جهت ریح اعمال صالحه و خلاق مرضیه از رسال
 ایمان و صلوة نامیات بر سر و موجودات که منتفی از این
 اخلاق است و بدور نه دال و صاحب بزرگواریش که اطباء دارا
 دنیا اند خضرها بر صاحب وقت که سمن با سخاوت است ای حضرت
 بد که بشهادت با عدالت حضرت خاتم الرسل و مقدر وادی

مستقیم و سبل دنیای دنی رندان روحانیان و ارباب
 قلب است که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و درین رندان
 با وجود سلاسل و اغلال جسم کثیف که بر پای روح لطیف است
 بعضی از آنها در آن نور صحبت با زهت حضرت بار خدایت
 تا بی روح شانی افتاده اند و از صحبت مکر ایشان سخن میگویند
 حرمت و مذات در عقوبت کشته و آنکه حکیم گفت
 درین رندان حرفی چند است
 عبارات این معنی است حرفی از آن سبب گفت که بکثرت صحبت
 روح معترضانی حرفه و مزاج آن اراد از گرفته حکم بفرجه
 تو تیر ای غیر تیر بلکه روش زبان به است اول یکی بخل دوم
 خشم و سیم آن چهارم حقد و پنجم شهوت و باز ششم بیزاری
 حد هر هفت عبارت که درین مایران خلل پذیرفت کارت
 اما بخل مقدم زبایم است جهت تقدیم او آنکه صد کرم است و کرم
 از صفات است و پس هر چه از صفات است بعد از او است
 تقدیم او و حبیب و اولی است هر عیدی که لغایت از این معنی
 دیوار

و خواهد که تبدیل آن صفت کند یکی از چند معنی میسر کرد و یا آنکه در
 صحبت کاملی مکل غمان چشمیار از زمت نفس آتاره بسازد و
 چشمیار خود بدین صاحب وقت سپارد و در پیش نظرش آوگانه
 فی ید العالی شود آن کامل باب ولایت جنابت رذالت از
 بیرون برود و در تبدیل اخلاق این طریق از جمیع طرق آریب
 و آسپل است و بدین نوع در مدت قلیل خیر کثیر حاصل تو آنکه
 از تبدیل اخلاق و غیره یا آنکه بنور حکمت و قیادت معلوم کند
 که کدام صفت از صفات ذمیه مصاحب است و قوت و صفت
 و غالیست و مغلوبیت آن صفت چه مقدار است چون نزد
 صاحب ذمیه محقق و مقرر کرد که ذمیه او کدام است و کیفیت
 او چیست در تبدیل آن جهاد و سعی مینماید برینج که اگر
 هیچ آن صفت بخل باشد در بخل اموال گوشند و صحبت بر با
 غنیمت شعرد تا از برکت صحبت کرم کرم کرد حکم الصفت
 و اگر آن صفت خشم بود در حکم گوشند و نظم غنط بر خود واجب
 گرداند و صحبت بر مردم حکیم و ملک صفت دارد تا آن صفت از

دور شود و اگر بعلت حرص مبتلا بود در تجرید کوشد و بسا نسیب
 و محالطت کند که دست از دنیا شسته اند و مال دنیا پیش
 ایشان غفلت و مقدری ندارد و آیات و احادیثی که دلالت
 بر قدا و حقارت دنیا و ضلالت و نجاست آن در لغت و سنن
 در عروت کند لصب عین سازد و اگر مرض می گردد بود بخورد
 بقدمین ذلک است و در مصالحت کوشد و اگر جزوی که از حق است
 برادر نمون در خاطر خطور کند در اسیر اوقات بی تامل و
 و تراخی بظهور آورد و بسیار باشد که بجز و تلفظ متقی شود و اگر
 منفی نشود ماری از رفیق که با او محقق و کینه است خلاص می شود
 و مردم ساده لوح و بلند قد با میان قد خطاط کند و آیت و لا
 تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا لاراد خود سازد تا از بر که کن
 حضرت حق در آن مرض محفوظ دارد و آن صفت است که
 بود در محالطت است و در تعلیل طعام کوشد و دنیا محرم خلوط
 و چشم از دیدن و کوشش از شنیدن طاهری و نهای و حکایات
 مستی نگاه دارد و اگر این معنی مرفوع و مندرغ نشود و محبت
 همرازی

احتمال کند و محسوس حصص سنت مصطفوی کرد و اگر آن
 صفت کبر بود در تواضع و مسکنت بر چنانا نماید در مجالس و نقد
 نکوشد و البته جهد کند تا در صف لغال نشیند و اگر میر نشود در صف
 متوسطه و ازین تجاوز کند و در سلام گفتن بقیه کند و در جواب
 اشرف و جلال درین صددت از تقابیح اوصاف و از رو اقدار
 و اتفاقا حضرت برزگوری کند که آنک لعلی خلق عظیم صفت
 اوست و از صحبت جمایره و ارباب دنیا اجتناب نماید و تدریج
 آبا و اجداد و نبات بدان نزدیک سازد و اگر از علمای علوم
 خود را مشترک داند میان مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها
 کمثل الحمار یحمل کفاراً و میان العلماء و رفته الامتباء چون معلوم
 غیبت تحقیق که او از کدام فریق خواهد بود یوم تبلی است و اگر
 از ارباب مال و جاه باشد از آنکه فقر غزل امین بنزد و بموجب
 الدنیا حقیقه و طالبها کلاب خود را در سگهایشان نشاند و چون
 حضرت بنی محجر صادق است و اگر خواهد که از مرتبه کلبی خلاص شود
 ترک دنیای دنی کند و افتد از این عالمین زن ربه نشود و دنیا

از اینها خواهد شد

که علی و از طلائش بریم معلوم و اگر از ارباب حیدر باشد بیار
 مؤمنان که برادران دین اند بر خود و حبیب شرد و یقین داند
 که در آن از آن حضرت ذوالجلال هر فردی از افراد موجود است
 طبیعتی و مقدر ساخته و از آن معنی تجاوز ممکن نیست
 بالفاق هم نزد ارباب شریعت حکم لغوی با اصحاب من صحبت
 فی اللرضی لانی الفکرم الا فی کتاب من قبل ان یزاکان و لکن
 علی الله لیسیر و کل شیء فاعلوه فی الزیر و کل صغیر و کبر مستطرد
 و بالقدر حیره و شیره و نزد ارباب طریقت حکم و اما لا که مقام
 معلوم و قل کل یعمل علی شاکلته و هو عنکم کل انما من شریب
 و نزد ارباب نجوم و حکمت : لصب چنین آند چه چاره
 چه تدبیر است یا سیر ستاره اگر چه الفاظ مختلف است معانی
 متناقض نیست : عبارات شایسته و حسنک واحد اما خلاق
 حیده چنین است : تواضع پس کرم اگر شفاعت
 کم از آنی و پس بریزد و طاعت : در حکمت اگر هستی خود نمید
 کسل زانها و با اینها بلیدند : چون موفقی در تبدیل خلاق
 و ذماید

و ذماید مرفوع کرد و خلاق حمید ظاهر کرد و رفته و قوه یابد
 فاولک سیدل الله سیما هم حسنات پس محتاج تعداد کتب است
 فضایل نیاید چون از انعام مذنومات وجود محمود است لازم
 آید و از استاب محمودات زهوق مذنومات بروش جامه امین
 و زمین الباطل حاصل کلام آنکه اگر بطریق قیامت و فقرت جلته
 در تبدیل خلاق کوشد در راه مهر و مصلحت کثیره میدل کرد و یا نکود
 و اگر چه حضرت همان مستعان منت دهند و اعانت دهد حساب
 و ولی را و صحبت ولی مرشد رساند اندک فرصتی بگذرد که جمیع
 ذماید خلاص و جمیع حامد ختم خاص با کمال از صحبت مراد توان با
 در از دریا و لعل از کان آب است و در صحبت اهل صفایا نشین
 چه صحبت باغی اهل فنا باشد من بهدی الله فهو کلمه من
 یفضل فکن یجد له و لیا مرشد مضمون آیه شریفه آنکه هر که از راه
 وی ولی مرشد نیابد یعنی عبیدان که حضرت حق و بر ارجون ضلالت
 لصب کرده باشد از آن نقد بر آنل آن معنی متبدل نشود و هیچ تدبیر
 جدمای و در این دولت صاحب وقتی بدست آید که در شریعت

از اینها خواهد شد

و طریقت حقیقت کامل و مکمل باشد علامات آنکه متشریح و در انما باشد
 و در علم قیافت و فرست اشکال و ظهور اعضا و جوارح و بی متناهی معنی
 بنود و در سلسله منشاخی باشد که مسلم باشند آن کما لان نزد ارباب
 شریعت و طریقت و از پیش شیخ خود مجاز باشد در افتد سعادت و از
 و سلوک در ریاضت و در رعایات وی موافق سنت بود و از فرخانی
 و صحبتی معنی و محبت و از رفیقان و صاحبان وی سلوک و ریاضت
 معلوم نورد و از رفیقان وی بعضی بی کاشفات و مشاهدات و چنانچه
 و معلوم باشد بپوشند و بدان که صورت ذکر قلبی محسوس است و دلیل
 صریح بر احوال قلوب و بر کمال بری که از باب قلوب بصیبت وی شریف
 شده باشند و از این معنی دلیل بود بر آنکه صحبت وی مایع است
 و با وجود کامل و مکمل است چون بسیار از ارباب کمال دیده و شنیده
 که عظیم بودند و از او من دولت ایشان صاحب کشف مرشد خاست بعضی
 علامات جزوی جهت بنده در سلم آمد چون حقیقتی را جزوی
 مؤانده شناخت هم در اولی تواند دید مصطفی را علی اند
 انما یعرف الله الفل من لیس ذوه حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع خلق
 در اولی

درواه علیاء لقاه الله را برین صحبت کی از مردان مرد بسیار آمد
 تا از اخلاق و عیبه مرتبر او با خیال حمید و فزین و محلی و دیده دل
 در روح مصفوح و لیزاب و ذوق بختیاست صاحب شوق و صبوح
 کردند آنه قریب مجیب و احد قدر و حد و اسلام علی من

استیع الهمدی

جواب سوال آقای الماسزندی

جمیع شیاه و در همین واقع است و همین مطلق و در همین تعین و در همین کمال
 جزوی و در همین بیولان و در همین صوری و در همین نوعی و در همین شخصی از یک وجه است
 و از یک وجه باقی مانند ممولانی و ظهور کل شیء تا لک لادیه عبارت ازین
 معنی است کل من علیها فان و حق و جبر یک ذی الیال و اللاکرام همین معنی است
 ما عندکم یفقه و ما عند الله باقی همین همین است در در باب حکایت جزوی
 دارم است آنه پیش گفته شود و در کتابه میباید به حضرت مکمل الایام
 من الانقاپ و الا فراد

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب مولانا شیخ الاسلامی حاج مفارق العلماء مقبول قلوب لاولیاء عباده
 العالین مولانا حسن ادم الله تعالی بر کاتساقی سلام و دعا مخصوص است
 بعد اعلام برود که در مشقه و جو مطلق لیس رساله فرموده بودند و این
 مذنی است که مشقه وقت آن می باشد که الله تعالی چون وقت مقتضی شود و
 خواهد شد اما اگر خاطر مبارک در آن فکر باشد باید که در غنچه خاطر راه ندید
 و جو مطلق بیان واقع است نزد همه کما لان از اصحاب ایشان که حکما الهی
 و ارباب پیشش که سبهران و در نه ایشان که اولیایند بعضی مردم کو ماه نظر
 تصور کرده اند که آن مسئله مذنب شیخ محققان حجی الدین است قدس سره
 و در جسد نفسانه و سانس شیطانی مزاجم ایشان می شود که آن مخلص با یا باطل
 سرز اهل در پیش محقق است که جو مطلق مشا و ل جمیع موجودات بالاتر از آن
 و غیر آن هیچ مرتبه فاضل توان گفت که جنس لاجنس عالی است اما که جنس
 الاجنس میباید که از مرتبه است که جنس افضل می باید که غیر جنس باشد و در آن
 هیچ چیز باقی نمی شود تا فاضل باشد مانع جنس لاجنس که جنس جز این مرتبه است
 جمیع جنس در مرتبه و در سطح شکل نیست از ادنی با علی ترقی کنیم اشخاص مانند غیر
 در کتب

در تحت صنفند که آن خوب و بجم و غیر محاسن و صفات در تحت نوع ایشان
 و آن در تحت جنس حیوان و حیوان در تحت جنس جنم نامی و آن در تحت جنم
 و آن در تحت جو مطلق پس لانم می باید که جو مطلق هم یکی باشد پس با
 اما آن کما مانع مغایرت جنس ساقل و جناس متوسط و نوع و صنف و شخص
 از حیثی که است و از حیثیست بسیار مغایره و اگر از حیثیست تا و مانند از
 حیثیست و احد مغایره در اشئینت مغایره که است مثلا از جنس جنس
 رسالت متحد در قرئینت و کینت و طریقت و اسانیت و حیوانیت و جنیت
 و وجود اما در شخص غیر یکدیگر به نقل از جنس رسول متناهی و متناهی شد برض الم
 در تحت و غایبی می هم متناهی نخواهد شد چهار ممدان تصور می شجب که ده اند
 ساخته اند از تقلید و توحید مخلوق و لغزش خبیثه است با بل طالت از آن تهمه خود
 بر زبان رفته اند و دیگر از هم بر زبان می برند و آن مملکات است که صیغه فاعله
 خواهد شد چنانکه از عنای اهل تقلید شنوده اند و از ظاهر قرآن مانند نظوی اسما
 و غیره است لال موده اند و از عرفای اهل تحقیق شنوده اند که هم کینت ازین
 تقلید و توحید آن میجویش ترا روی می نماید که فرق نباشد میان شیخ حسن مالا
 و این معنی از غیبت که تا پیشی و کدرت باطن ایشان صغر شود اما از مکاشفات

آنکه دو حدت صرف باشد و نمودن محقق است هیچ محدودی که ما در شرح خود
 باقی نماند نمی آید جمیع اعتراضات بر آن پنج که در قرآن و حدیث وارد است جمیع
 مسلمانان است مانند است و در شرح و تواب و عقاب و تنگ و کثیر و صراط و بران
 و حساب و سخاوت و جزان و عذاب کفره و ظلمه و فقر و سعادت و فوز و یست
 و در عاتق انسان و صفا و اتقا و اولیا نزد محققان مکارفت بی دلیل و تکلف
 همه واقع است بعلم الباقین میمانند و بعین الیقین می بینند و این سخن بعضی
 عجیب است بی جهت بسیار بر حقیقت این سخنان اطلاع معقد است نسبت با کتاب
 اشارت نکات باشد که اولی آنکه در کتب مذکور بود که مشکلات محبوب جمعی باشد که
 شود شرح و نشان که آری می این غیر از این می نماید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم تو را از شرح نویسد و این غیر از در کتاب محبوب منگلی نسبت اگر قابل عقل
 بجز اید که در حضور ستمشاری بعضی از روز نماید اما که بعضی از اهل نفس میانه می بیند
 اعتباری ندارد و اصل او قیاس است نه مقدمه چنانچه کسی که از اولاد و علی بن
 و منسوب با حسن و امام حسین و سایر طریق بر زمین علی نزدیک و طریق اولی
 سعادت و بر نیکو کرد و در امید او کلمی زنی در چنین حال رضای کس را قبول
 مردم حقایق نیست و اگر کس طالب حق باشد باید که اولیا و اهل الله را طلبه دارد

ماهی

تا بروی علم الباقین نمود که اگر هیچ سخنی جزوی بزرگ است و کماهی پیرا و علم
 طریقت است اما در ولایت برابر اولیای که مرآت و ملازم این غیر بوده اند است
 بعد از آن معرفت سخنی که گویند بی توقوفا نه مانند حضرت اندک انوار
 که تو فنی که است فرموده است در ترقی و اراد و قل کل لعل علی شاکله هرگز
 از پیرانیه آفریده است از آن پس آن چیز خواهد آمد منت خدا بر او موقوف
 منصف بودن است نسبت حاجت خود و ما در بحیرت کحل اولیا نه
 من الاقطاب والاخراد

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس شناسی بی قیاس حضرت لاهوت را که مقبضات حکمت است از آرزوی
 کانیات برگزید و برکت نبوت و ولایت شرف کرد و اندوخت تشریح بی نام
 ابی القاسم محمد بن عبداللہ بکمال رسانید و ولایت تحقیقی بر فایده اولیا محمد بن
 عبداللہ بکمال رسانید و ولایت تحقیقی بر فایده اولیا محمد بن
 محض رسانید و از جمیع مقامات صدقیان و قربانان رسانید و شراب سخنیات ناز
 و انفا و صفای و ذاتی نوشید و همه را علی بنمایه الظاهره و الباطنه که هیچ اثر
 و تفصیل و کمالات ازین مظهر درج نداشت در سبب فریاد و غمی معلوی و حلی

رسالة صفای سراجی حضرت لاهوت را که مقبضات حکمت است از آرزوی کانیات برگزید و برکت نبوت و ولایت شرف کرد و اندوخت تشریح بی نام ابی القاسم محمد بن عبداللہ بکمال رسانید و ولایت تحقیقی بر فایده اولیا محمد بن عبداللہ بکمال رسانید و ولایت تحقیقی بر فایده اولیا محمد بن محض رسانید و از جمیع مقامات صدقیان و قربانان رسانید و شراب سخنیات ناز و انفا و صفای و ذاتی نوشید و همه را علی بنمایه الظاهره و الباطنه که هیچ اثر و تفصیل و کمالات ازین مظهر درج نداشت در سبب فریاد و غمی معلوی و حلی

دینی و کائنات در علوم ادبی غیر فضلی زمانم در علوم شرعی جدید مجتهد
 جهانم در علوم ریاضی و حکم افلاطون از بودی ازین مظهر سفاده نمودی در علوم
 سزای غیر تیر جعفریه آدم اولیا علی رضی ام در علوم غیره لیبیا و سبیا و کیمیا
 عازم نام ابو علی بنیام در کائنات کل مشاهدات ملوک و عیالیات حیرت
 و تجلیات لاهوتی کامل و مکمل و در طرز اذکار سبب سانی و نفس و قلبی سزای
 و روح و حقیقتی الغیوبی و اصل تو هم در معرفت حقایق اشیا و مرتب و جدید
 بجز از بر جسر کعبه و چون منی بود است و خواهد بود
 ای اهل نامه مفاخرت نماید معاصرت امام اولیا ای اهل ملک سعادت نماید معرفت
 سلطان ال عیالی اهل علم ازین تقلید بر چشمه کفایت رسیدی اهل معرفت
 عین الباقین نویدی از حواصن و صدق و جفاص کوشیدی علوم کبیر لغوی بر
 چون زمان حقیقی نمود ولایت است اظهار احوال خود و مجمل و جریه لایم
 نمود تا بر عالمیان جنت باشد حضرت مادی علی الاطلاق که لکن ترا
 بمظهر کلی و مادی سبیل و انا و سبنا کرد اما در بحیرت کحل اولیا نه
 من الاقطاب والاخراد

۲

و سوره کتف الخبای تو من قیاس حضرت قلب العالم و غوث الامم
 سید محمد بسم الله الرحمن الرحيم نور بخش قدوس سر
 الحکمه الذی تو را فواید تجلیات ذات و صفات طوب کل انبیا نه
 و اولیا نه و درین مجمل مکار سفاده و مشاهدات سزای صفا نه
 و انفا نه و در دفع العادین من حیض الفنا سوت الی اوج اللاهوت
 و ارفع من نفوس منخوت الحشمة و العظمت و سکن فی موطن ال
 المحققین فواع افواد الملکوت و در فن فی خیر امن سیرتیم کون حقا
 المجرودات و الصلوات علی من سبیل ح سیرت خطا را المما منوره و علی
 نقطه مرکز ولایت امل که القوا هم مد و رة و السلام علی ظاهر اسماء
 و صفات من الائمة و الال سلاما بنوا الی جمع الادوات و الاحوال
 اما بعد بدان ای عزیز که مقصود از خلقت عالم و آدم مغرته الله است و درین سخن
 عرفان و اهل تحقیق بحج تالیات و استغلات تفاوت اند که روی ذات و صفات
 بعلم الباقین شناسند و فرقی بعین الباقین و جمعی از کمالات سبیا و سابقان اولیا
 بعلم الباقین و عین الباقین و حق الباقین و این ارفع مراتب معارف است و در حقیقت
 و عصری از خصم بعضی عثمان زین خود را بصورت صید می نمایند و حال اولیا نه

عرفان بولی بشام جانان رسیده و تحقیق توحید خرافات و عبارات
 در بحر وجود غیب مکتشفه باشد و آن عبارت مخلص است که میان کما
 و توحید بنیان نهاده کرد و از کتاب کابریها تجلیات ذات وصفاتی افغان
 و اناری و احوال عوالم کلیه حضرت محمد انوار استعارات انوار است
 متکثر نشود و پیشند و در معانی آن غرض نکرده بعضی با اول سارند بعضی
 منفی بعضی دستور شیخی بعضی یقین خود و این مناسبت از ان فساد عالم
 کون و نسل و کفر و عادات و شیخی با یاد ایداد و فقر و با صحت
 پوشی و تبدیل لباس شده و نظایات و الحاد و زندقه و تقلید تجویز نشود
 و از تکلیف محرمات و از خنی نشان نفوس اباره را بوعت و غم شرب
 نامند و از احوال شرب عمیق ارباب قلوب و اهل کف و تحقیق خبر دارند
 ای عزیز بدانکه در پیش عبارات از سرجه است تجلیات و عرفان
 حقایق ذات و صفات و لطایف سببه معنیات چون بدین معنی
 صاحب اولی از کل منجیا اولیا از منزه و محلی بود و ظل ارشاد ان
 همایون بر طالعصادق اقتدایند بر سلطنت فقر که جمع کمال است
 کرد و بر ساطع و سبب مجاهدات یکم و الذین جاهدوا فینا لنهتد

ملکنا

ملکنا ای عزیز بدانکه مرشد کامل که حضرت حکیم علی الاطلاق اورا رفته
 تکمیل باقصان از زنده علیک تجلیات ذات و فناء فی الله بخصیض طهرین
 رد کند بر دست است آن صاحب وقت ارشاد عالمیان و جب که در حون
 خواهد که در اسرار اوقات ناقصه مجمع مراتب تجلیات مجموع و مکل گرداند
 برده و ماعده معشرین که بر صورت تشریفات و موقوتوا قبل ان یوقوا
 بدین معنی است سلوک فرمایند و آن تو اعد عشره توبت و زهد و
 وقناعت و غفلت و ذکر و توبه و صبر و مراقبه و رضا سابقان صفت
 ولایت متفقند که از طریق بوصول حقیقی و سر اوقات حلال حضرت
 این طریق چون طالب رغبته بدی بر شاه راه شریعت محمدی قدم
 و استقامت در زرد هر چه بنده در خواب بنده و چون در ادب طریقت
 کرد و بعضی معانی از عالم مثال در غیبت اندکند فقر در میان خواب غیبت
 آن بود که خواب از سبب اقصا حد کعبه الطیبه که از نمده بدماغ رسد و
 سبب حواس حسه ظاهر زایل گردد و غیبت آنکه انبیا حضرت فیاض قلب
 سلیم فایض کرد و صاحب وقت از عالم شهادت عالم غیبت کشد هر
 در خواب دیده شود رؤیا گویند و آنچه در غیبت دیده شود گفت حورینند

و از صاحب کف در فضیله قلب و غزوه باطن استقصا کند از ان تجلیات
 و بعوالم کلیه حضرت محمد در حالت صحو و عاینه ادراک کند آنچه دیگر از او
 سلاک بجزاب و غیبت در قرون و عصرها شده و خوانند کرد و صحو عبارت است
 که حسب گفت مقرف بعضی از صفات مشاهده کند و حواس حسه را که میوز
 و آن معنی از غایت قوت و تصرف مکارنه شود ای عزیز بدانکه در راه است
 و شهادت و معانیات و تجلیات ذات و صفات و افعال و آثار و علم کلیه
 ملک و ملوک و میرودت و لا هوت و لیسنت و اطوار سببه قالبی لغوی و قلبی
 و سری و روحی و نفسی و جنبه انوسب و انوارات و واقعات و مجاہب و غیب
 هر عالمی از عوالم در تجلیات و هر طوری از اطوار و بنا سبب و مجاہب
 این معانی را باید که در ظهور هر کدام در هر صحنی از احیان سخن بسیار است و این
 مجاہب را کجانی آن معانی میوز و چند سخن بسبب جنهار استعمال مکرر کرد
 تا مبتدی خیالی اندر بنمزد و طالب در شروع مجمل حلقن بنمشد ای عزیز
 بدانکه سبب سبب کمال در ملک فکد اکثر واقعات دی صدوری و افاق بود
 چون از این مرتبه عبور کند شاه با روح را سیر و طیر در ملکوت واقع شود
 درین عالم معانی مشهود کرد که در ملک بنمید و پیش از انوار است تکلیف و تجلیات

انفال

انفال حضرت دو اجمال چون ازین درگذرد همای میبوند غیبت ثابت
 آن عالی همت در رضای ساحت جبروت طیران کند کجا برین خلعت
 مخلوق با خلایق الله محمدی تجلیات صفات و جیاه و انوارات متلود
 بدون و اعدا باز آید و چون ازین مقام نرفته کند عنقای مات قافله آن
 در مقام لا هوت تجلی ذات شرف کرد و فنا باید و چون عنقا هم سلطان
 کرد و نیست نهایت مقامات کاملان مکل ای عزیز چون حضرت حق رشد
 و هدایت عالمیان خواهد صاحب وقت را بعد از قضای فی الله و بقای پاک
 فرماید تا او عبود غیبت از ان ارشاد طالبان کند و بقدر قابلیت و استعداد
 هر کس از شکوه مشحنت و ولایت کامل آن صاحب وقت اقیاس نوری کند
 بعضی نوزدان بعضی نوزدین بعضی را نوزخش کرده ای عزیز بدانکه
 نوزد بر معنی حلقن کشنده اول و بعد دوم علم سوم ضیا از این انوارات
 که گفته شد ضیا هر است و این ضیا که رسم سوم نوزت و دو نوع است صدوری
 و معنوی صدوری چرخ و آفتاب و ماه و ستارگان و بعضی چون نور نفسی
 و سر و روح و خلق و هر طاعتی از طاعات نوزت چون نوزد و نوزد و نوزد
 و نوزد و زده و ذکر و غیره و هر صدوری از ضیا که از نوز عبادتی صادر شود ان

نوزی بیدارید و صاحب کف مشا به آن نور کند چنانکه اهل حسرت به
 نوزی می گویند و رویت انوار در عالم مثال شده که بر رخ است میان
 و ملکوت و جمیع صور معانی در آن عالم منطبق می شود چون هبوط شخصی
 در آینه تبارک نشاء و آن بعضی از اهل تقلید در کتب نور عقل و نور حواس
 گفته اند از آن نور غیبی است بلکه در آن آن حس نور مانند در آن نور
 معنوی چهره دارند و اگر از آن عالم نام نماند چون در حقیقت این کلمه اول
 کنند و بر ضیاء حل کردن می مانند چون انوار معنوی ندیده اند و خداوند
 علی الاصحیح در این چند کلمه چنانکه نوشته اند و کلمه اشقی اسرار است
 در تفسیر و تبیین پیش گویند ای عزیز هر معنی و نور که در عالم معنی شرح
 پنجه علی از اعمال صالحه مطلق از حلقه حیده بود نسبت هفتاد و سه
 در سه معنوی جهان است که زاد و راه و مآل و خطوات در سه صدوری
 حیده چون زاد و راه و مآل چون خطوات را حل نماید و
 غالب چون خطوات را کسب نماید بقدر قابلیت استعداد بود و هر
 ظاهری و معنوی و تقوی و باطنی و بیگانه هفتاد و سه خطوات
 روح مقدس بر رف و اعلا با مکارم هفتاد و سه و شصت و شصت

درودت وجود حسان و محبت و اتقان و حلم و تواضع و وقار
 و خردت و ذیابم هفتاد که ترک او بر سالک واجب است چون بخل
 و بغض و عنایت و عجب و کبر و ریاء و حقده و جلا و مآد و حرص
 و حیل و کذب و تهور و حشمت تبدیل ذیابم سیرت ابرار است و هر که
 بدان مبتلاست از فقر و فحشا است ای عزیز بدانکه هر طایفه مستقیم
 طریق ارباب تجلیات است و غوام خواندن از زمانت است و حشمت
 ردالات است و آنچه محبت مایه و مال خیران ابدی و طول امان
 و هر که طالب حق را بداند انبیا دعوت کند بحقیقت قطاع الطریق
 نزد اهل کف و تحقیق اوست و اکثر تذقیان که در هدرت صید
 خود را جلوه دهند سر مایه غیر بویز بهدیان و غنچه ضایع می گذارند
 و در حالات ارباب کف و شتمند و بقیاس عقل ناقص خود می کنند
 و از استحکام قواعد سلوک و اهل الله خبر ندارند ای عزیز بدانکه
 سلسله اولیا از زمان سلطان الاولیا در بیان لا صفا سدا
 الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام مسل و مستغن است و آنرا
 عالم خواهد بود و در هیچ وقت از انبیا صغیر باحوال بواطن مظاهر

و صفات راه نیافته و نخواهد یافت لآن که کان و جبل الله منین
 بحقیقت حیات از سلسله کل مشایخ است و بر اهل بیان و کافه مسلمانان
 اعتقاد بحیل الله منین واجب و لازم است بکلمه نص صریح و اعتقاد بکبر
 جمیعاً چون معنی معلوم کردی بدانکه نسبت سلسله صغیر کف و فقر
 الی الله العزیز محمد بن محمد القصدی که حضرت قطب الانام محمد است الا
 کامل و مکمل با حقایق و مرکز دایره انوار حقایق حقایق حق مصداق است
 آن حضرت بسیار است آن قطب لایقاً سلطان الحقیقین بیان العالیین
 علی القادریه سیدیه همه با نسبت و بقدره المرشدین که با ملکاتین
 الصادق تماماً علماء الله است و نسبت او بعد رسند ارباب اراد
 شیخ عبد الرحمن بن ابی نسبت او بعد رسند از شاد مرشد همه شیخ احمد
 زاکر جردت و نسبت او بقدره الاولیا شیخ علی الا و نسبت او سلطان
 الادب شیخ نجم الدین کبری نسبت او بکامل ما هر شیخ چهار مرتبه نسبت
 بعارف صدی شیخ ابو نجیب سهروردی نسبت او بمظهر تجلیات حقایق
 و جالی شیخ احمد غزالی نسبت او بمظهر الفقه لا یتجاف شیخ ابو بکر ساج
 و نسبت او بکامل عارف ربانی شیخ ابوالقاسم کرکمانی نسبت او بر شاد

شیخ ابو بکر ساج
 شیخ ابو بکر ساج
 شیخ ابو بکر ساج

شیخ ابوالقاسم مغرب و نسبت او بهادی طالب و در غیب شیخ
 ابوعلی کاتب و نسبت او با لعلی الوالی شیخ ابوعلی رودباری و نسبت
 او بسید الطائفه است و اهل طریقت کف ارباب بحقیقت قطب
 الاقطالی و فرد الا وادی شیخ ابوالقاسم جمید بغدادی و نسبت
 او بکامل معتمد مصعب لا یخجل شیخ سری سقراط نسبت او بکامل
 بجمع اصحاب و صفات موصوف شیخ معروف و نسبت او با باطل الا تصالح
 موهبی و نسبت او به پدرش عارف عالم امام موسی کاظم و نسبت او به
 حجت اعظم العارفین امام جعفرین

شیخ ابوعلی

الواردات

ما یم خدا منزه در عالم : ما یم کجای لوزخ و آدم
 ما یم خلیل وقت و برکت : داود و محمد یم و عیسی
 خضریم و حیات جاودانی : اسکندر و آب زندگانی
 ما یم که جهان شایم : محلیای بحقیقی الهم
 ما مظهر ذات کبریا یم : فرزانه عالم بقا یم
 سیخ نشین نبوت : ما یم بقا قریب و شد
 با محمود فنا منبر و محرم : ناصر و با جلیس و مهدم
 لاهوت مقام خلوت است : و اندر حیرت غزلت است
 در عالم ملک بی نظیر یم : و اندر ملکوت هم ابریم
 سلطان سر بر تاق توشین : ما یم طفیل است لوین
 لولا که لما خلقت الافلاک : ما یم نمرشته لبث جاناک
 ما یم ستون سقفت مینا : ما یم مدار جمله اشیا
 افلاک و عناصر و موالید : ما یم بجم نقص نوید

ما یم

ما یم محیط مرکز دور : بر کفار وجود در هر طور
 دیدیم که کانیات ما یم : دیدیم که مظهر خدا یم
 اسما و صفات خردمند : در باطن خویش آرزیدیم
 قیوم جهان و عرش افلاک : معبود بجزی و انس افلاک
 هم محدث و هم قدیم مطلق : هم خورده زاده انان
 ما یم و همای بخت ما : پر داز کند ز عرش بالا
 مصر است وجود جامع ما : ز اطوار و حقایق و حقیلا
 ما یم طلسم کنج معنی : ما یم کلید فضل و جوی
 بر جمله ما که شدیم : در کف و عیان جنبه قدیم
 ابن عربی رئیس کحل : فخرت حقایق است مجمل
 لفضل حقایق و معانی : ما یم یقین اگر بدانی
 خورشید سپهر اولیا یم : انجوبه کانیات ما یم
 جاسوس قلوب عارفانم : سیاح زمین و آسمانیم
 بر لوج وجود جمله نقشیم : هم ظلمت و نور نور بخشیم
 روحانی و علوی و لطیفیم : جسمانی و سفلی و کثیفیم

کردیم کنون چو سیع اخذ : از آتش و آب فک و از باد
 در بریم بحال و نقص ما یم : دیویم و نرشته کلام
 ما یم وجود کل موجود : از خیز و شر و شیخ و محمود
 در بای محیط مشرب است : ادیان چو سیع در آب است
 در علم نه کم ز پر سینا : در زهد در قدسیان علی
 زنده یم و فلندیم و او پیش : معذوقه پرست است و تلاش
 فرزند عزیز مصطفی یم : نادی طریق مرقتنا یم
 ما یم خورشاقم الولا یت : هم مهدی و نادی و هدایت
 از طهار حقایق است و حبیب : بردت ما ز بهر طالب
 قاضی سرای شرع و ملت : معنی طریقت و حقیقت
 هم صوفی و شیخ خافقا یم : هم مرشد سالکان راهیم
 در هوسه زاهیم و خور پن : در مسیکه ده محققیم و بی پن
 در در میخان حریف راهب : ما یم شاهان صاحب
 هم جنگ و چغانه در با یم : هم مابده و جام و هم کبابیم
 هم دامن با نرست از می : هم باطن با پرست از می

ما یم

تا عاشق و زنده می پرستیم : از شمس زهد فک استیم
 در طالع است سعد آید : کیوان بفرست حمد و بخور
 بر جیس بر فبق سهم خلیت : زان نقد کرانتم کجاست
 پریم و مرید خواهر استی : آن شیخ شهید و قلبه آمان
 کوی بود مرید هر فانی : شاه همدان علی ثانی
 با حضرت قطب شیخ محمود : کوی مرید پر ما بود
 دادند کجا با شهادت : بردند سعادت شهادت
 چون در ره صدق داده اند : رهنوان بردان کپشان باد
 رشده بسراوقات علیا : و انگاه رسید نوبت ما
 در صحبت ما خلیل فرد است : در صفت مبارزان مرد است
 در کف مشهود بی نظیر است : بر جمله کما نشان هم است
 مجموع حجابها بریده : و ز دل حجاب و از سیده
 در عین وصال است جمال : مستغرق غنق و فایح البال
 قطبیت و محقق است و صدر : اهل دل و کامل و مکمل
 و انگاه محبت عارف : صاحب دل و مرشد و کما کف

باقی مکاشفان که هستند : در کشف و حقیقت این دود
 این جمله که گفته شد از اسرار : از حضرت حق شناس رهنما
 انکار دنیا و روی درین قول : از دوسه دور شو بلا حول
 هر کس که محقق و مکاشف : باشد بود او حسیله و شف
 از شیخ محمد بن قاضی : در کشف و حقا لقیم را ضعی
 روحش به بیت عدل پیوست : و ز قیدین کشف و است
 او رفت لبشای دیگران باد : را قطاب و پیران و افراد
 اعضا و پیغمبر شدند اشیا : از عوالم مجید با پیوست
 اینان که گشت آنکس : بر حله میرشد ازین بس
 گفتند جمیع شاد و حرم : تا آب و درخت و آسپا هم
 با هم وجود کل موجود : ما لیم ز کانیات معصود

الغریبات

رنگ کس بت شد و بر کشته هر جا : رنودای سر لغت و مانع عشق بود
 محیط از دین نوبیده که آنی در پیش : چون کجی کرانی تو کجا در کوزه
 فلک از ترقی سرگردان چو زده پیش : بر زوش نیار باد که شاید روی چشم

خلیله

خلیل و نوح با آدم کلیم و عیسی م : که تا یابند یکدم هم نمانند از زنده
 عقول بر شیطان فائز و وفات نماند : لبان با صوفیانه تا فرمان چو فرما
 زینان و آسمان حیران همه در شطرنج : که چون نور رخ بچند زبان از این
 ظهور و کبریا را کمال بی نیازی : دل تنگ مراد ای برای خویش کنی

وله

ای نقد نوح لبان در می غمناک : مشکل کنی آن هر دور از دوران
 ایچو به جهانی سینه جلا مکنند : باقی بد و فانی هم قطره و عمان
 سینه هزار سلو جز در دست او بر : سینه هزار دیگر گشته فدای حیات
 هر کس که چو غم می نوشد ز کوزه : بی سازهایی لا بقول است حیران
 سینه هزار نوبت از بر تو طاعت : هم سوخته مات هم با فته بیوه جان
 به سینه هزاره که تر شده ز عیش : به سینه هزار دیگر بوده خدای دو جان
 بی جاده شبانه بی عصر و بی زانه : بی رنگ و بی نشانده حق و علمیم
 به سینه هزار سال است کوی کرمال : دان کن درین جد حالت طری کانی
 سیرهای عاشق در عالم حقایق : بی رحمت غافلین بی غایت با بیان
 از حد و غد بر دست چون بچگونه : سر با به بیوت سستی عشق پنهان

هم صحبت با ما آن مرد شید : کین جوج بی سر و پا نفس است
 ای نوبت عالم من در مراد ما : زان ساغری که فایم نوشید از حیوان

وله

مرا جز حق او این بنیاد نباشد : عشم و نیا و فکر دین نباشد
 رسیدم از عشق سجای : که قید کثرت و تعیین نباشد
 در ای عالم علوی مقامیت : که آنجا نام علبین نباشد
 بغیر همدت و حرفی آداها م : از آن عالم که آن رطلین نباشد
 اگر مطلق نومی مطلق بی بینی : معبد جز مقلیت دین نباشد
 و کرمانی نومی در نوزد آتش : ترا پرد ای آن و این نباشد
 کجلی محو کرد اندیشه را : چو خور تا بان شود پروین نباشد
 نیاید ذات او هر تو بدیدار : چو آید عاشق مسکین نباشد
 ولی چون ذات چون نوبت : متعاش جز اول غلکین نباشد

وله

چون از نیم کوی او آورده بودی : مستان جام عشق را ساقی نوا بود
 زان نغمه خیز شیره دار و شام جان : آدم که یاد زبان اثر کرد و دین روح

در ایچو

دارم نیازی بوی او کاغذ : بر دل که است آهوی او مردم زند
 من در بلا پرورده ام با در از کوی : که زنده ام ز مرده ام خواهم که نام
 جستم بلا و کیدا و افتادم اندر قیام : دیدم که نبود صید او خرافات و ابا
 هر کس که از جان عشق نوشید کلام : با نماندم و همه شوش آن و بر شرفان
 کو تو بچشمه ز نور هر خطه از رنگی : کو دیده صاحب نظر تا چند از نور

وله

مر حسابا بود میان صدمه جفا : بر شما صد جان شیر نیم خدا
 من شدم خود خراج راه عشق : مر شمار از نیش صها بی لغا
 صد هزاران بحری از نوردی : نوش کردن نشسته زانش چرا
 این حکایتهای عشق جان گذار : می بچند در ظرف عقلها
 عقل خام رعبان شب بطن بود : عشق و زری چشم کن بچا بود
 تا پلینی عاشقانه است حال : در وفای دوست گشته مقتدا
 هر یکی ایچو به استیم عشق : در کجلی دهنان بنیامش
 سیر کرده هر یک از بالای عشق : صد هزاران دور غم در خدا
 هست با هر یک غمناک در رخ : از حرم عز و او کج کسیر با

گرچه با مانی و فایا باشد ولی
 نوز کجشم کف در دردم و کجشم
 در د او مارا بود نوز و صفت

وله

حوش حال پر شور اصحاب عشق
 بنور زنده کرد دل را بشنود
 بزهد از چه معروف بودم بسی
 نسیم که از لوی جانان وزد
 ز بچشم کجایی رسد بسبب نیک
 ز عشق رخ نوز کجشم حسیب
 که هشد از یاد ناب عشق
 حدیثی که گویند در باب عشق
 کشیدم چنانچه قلاب عشق
 کند تازه جانهای ارباب عشق
 که کرد آن شود باره در لب عشق
 شدم محقق از در ارباب عشق

وله

بهر جا که زو حیمه در ارای عشق
 چو لشکر اند عشق بر ملک دل
 فنادم چو ماهی بصحرای غم
 بجز آه و زاری در اوال گفت
 همه عاشق حسن کشند من
 مانند که ز فخر جرای عشق
 فشد عقل بچاره در پای عشق
 در ادل که زد موج در پای عشق
 ز هر کس که حستم مداوی عشق
 شدم عاشق روی زبای عشق



عزتهای ما را یعنی اگر
 دلی را که دادند از نور کجشم
 نوز افق کشودن معمای عشق
 بود و ایما صدر او جای عشق

وله

ای اهل درد چو شی وی عاشقان
 کشیم مست چیران دادیم جان کباب
 پیوسته در خنارم زان می که داد با ما
 مستی اهل مغش ساز می جفتی
 هر کس که دید رویش هر دم دراز
 در هر زمان و دوری خود را نمود
 عالم پر از صفات از نوز عشق
 کردست می فروشی نوشیدیم نوشی
 اندر خرد او آن دادند باز نوشی
 که مستی بگذارم هم غایت عقل نوشی
 هر دل که نیست سخی از درج نوشی
 پیش سگان کوشش کرد و صدق
 زان هر کجشم را کوری و از اندر
 تا نوز کجشم باشد دوران اولیا

وله

هر چه اندوی کوشه گفت بجز با بود
 هر دل که نتواند غفلت کند به از این
 و آنکه از دنیا ندارد در خصما خبر است
 چون بچشم است آنکه هر نفس بکشد
 ترک دنیا کر نماید حال از جهان بود
 رفته با ما و دیده کردم عیس بود
 ز نوز ارباب معانی بی ننگ و دوی
 بچو فاروان آنکه او را حقه دنیا بود

هر که در ناموس دنیا مانده کور با
 در کمال معنوی کوشش غمای کجشم
 رایت جان حقیق هر که نشد خسته
 بچو خنوع بعینش در چشم ما بود
 کین جهان بی وفا بچو کجشم
 تا ابد در باغ معنی چون خضر خرد

وله

زاهد در هوای حور و تصور
 مشو که خار عشق چون مجنون
 تا پانی ز کجربی پایان
 این چنین آفتاب عالم سوز
 ای نهستی خود دادندی
 سایه بگذرد آفتاب طلب
 نوز کجشم است چغنه خورشید
 مانده از دصال جانان دور
 یا خیزد از در چون منصور
 ذوق یک قطره شراب طهور
 پس دیوار کشته مستور
 دایم افسرده هوای غرور
 که مساوی غنبد ظل حور
 ذره کرده پیش عرفه نوز

وله

سر رشته عقل نند ز دستم
 بی باده بیاد میرود غم
 پزار شدم ز نقش عنیار
 دیوانه عشق دست مستم
 تا نفس بزنی که می پرستم
 ز ناز عشق یار بستم

رزقادت در رسم اهل تقلید
 لیک قطره چشیدم از می عشق
 چون نیست شدم ز خرد و بکل
 بر جمله کون نوز کجشم
 چون شکر کنم که باز رستم
 در زیتد نغیبات جسم
 اکنون بجز در دست ستم
 کرد من او فشد بد ستم

وله

ترا تا از لب لعلت نهر است
 جگر هم ز آتش نوقعت بر این
 ز نوز شههای غمگشای دلازم
 جگر مستحق دل کشته مرق
 پریشان تا ندوم از کفر زلفت
 عیابم که نمائی در خطاب
 اگر علم است در عقل است از کوش
 بجز نوز دنیا ز دور و غمگش
 هر زان کجشم امید عاشق
 اگر چه عرفه در بای غمگش
 مراد از غم غمگش کتاب است
 در آن چهار دول در خط است
 مرصفا در دردم باب است
 دماغ از نگر سود است
 مذاتم آن کتبه باین عهد است
 خطاب جانفراقت است
 و که تپید و کرای عهد است
 بقسیم شد که آن جمله محبت
 همنوز از شکل در جرد است
 همنوزش آرزو لیک قطره است

را نواز جمال نوز بخشش : بهر عائق هزاران آفتابیت
من اینک در شب دیکو در حجاب : بهت با من سکین عشاقیت

وله

من این در دل خود با کویوم : دوای درد دل را از کج بوم
بباز از لطف بی علت دوای : بگرد این دآن تا چند بوم
امید از غیر اگر بودم کون منت : نشد قطعا کاش در هیچ بوم
بجز از تو امیدم منت از کس : میند از هیچ بابی در بوم
امید من بلطفت کجای است : که آید رفته باز آید بوم
گرفته ز کس غم در لاسر : که آید رفته باز آید بوم
از آن رسم که گز نام بگویش : بکس گوید بران سک را بوم
بزار می چند نای ای دل ریش : که باشد کوی بر آرد آرزوم
اگر از تو بخشم در از آن منت : مدار در هیچ سودی گفت بوم

وله

بلای ترا میزد نهایت : من کوی من از دستت نکایت
اگر در هر زمانی تیر باران : مبار در بر سر اهل ولایت

بهر از

بجز از صبر و شکر حضرت تو : نگو بدکس کس قطعا حکایت
صیدوری و شکوری از تو دارند : که داری صبر پیش از رفتن
بیا ویرانه و در دست شیطانت : از آنست در بلا کج لغایت
بلا خاص انبیا و اولیای است : که اندر ضمن آن دارو عیانت
اکل از خارا آرد قدرت پدیدار : از آن لطف تو باشد در کجایت
ز غم آینه دل کشته تاریک : عطا فرمای در خلعت ضایع
عطاییت چون بقدر حضرت : بده از نوز بخشم بی نهایت

وله

من از جمله خلائق بر کنارم : از آن روزی که دیدم روی تو
ز کیش و ندرت و وقت بکلی : مبر از کشته ام و بی ندمم
نه کبرم نه هیوم نه نصاری : نه صابن نه مسلمان نه تبارم
نه دیوانه نه عاقل نه مشایر : مگر سحر چشم آن نگارم
که فشانست و بی باک و بی باغ : مسوی پیش وی ناموس عالم
بهر و نه خوده بنود نظیرش : ز تیر خجالت وی گفتن نیارم
مدار در دو چشم در شکرش : که من خود نوز بخشم با چه کارم

منت در حکمت الهی کس : که بود قطره ازین دریا
مخبر بر منت این حکمت : جامعیت مسلم است مرا
روح پاک بسی بنی دلی : مجتمع گشت تا شوم دانا
بهرس دیوسف و علی بودم : موسی و عیسی و پس زینها
کوی در دست و کربان صوف : آنچه حق گفت گفته شد بشما
نوز بخش جهان ندوم اکنون : شد منور ز نور من همه جا

وله

سعد است طالعی که تیا بیدرد ^{مخلال} : باید بجز خویش و هم صحبت
شاهان بارگاه ولایت که چشم : حق میزند از کف ساقی لایزال
حقا که منت مستی آن با ده جز فنا : در ذات بخت حضرت چه بیخمال
هر کس که در جرم و هوش سید بود : آن بزم و جام و باوه ساقی آن حال
همیشه کنی خود کجا سازد او مقرر : جز در استان دست با میباید
روزی است تا هم از زبان کانیان : داده قضیب ناقص کامل بقدر حال
از نوز بخش مظهر حسن و جلال : و ز نام رسم آنکه بود مظهر جلال

وله

ای دل چای کوی و فاق خلقین : در سلک سالکان ره بی نشان
از هر چه غیر اوست بر ناماید : و آنکه سخن نمای تو لاچار اهلین
بجز بد شو ز هر چه درین ره بکار : بر کستان دست بر او یکبار
تا هر که در حق که بود با صفا شو : از دست و بوفش برده جانین
بس نوز حق مشا بده افند رسب : مرات روی دست نوی ازین
سلطان بخت مملکت سر عیش : شاهی بود که کس کند در حق
از نوز بخش مرا که طلب میکند کوی : تا پیش تا هم آید و مرادی شود

وله

بدر آن رخ آن نوز عیار : شدم او باش و افتادم ز کار
بدم زلف مثلینش خستادم : نه چون هر ما بر افتادم من این
کجان برود از آن خوش کنین : بتر عجزه دلهما کرده است کار
بجن در دین در مان عشقش : باه اشعین و چشم خون بار
که جز هوش ندارم در اول لب : نه جز سودای زلفش بسج بار
چو دیدم زلف در و در خلعت تو : دلم شد فارغ از اقرار و انکار
ز هر روی او شد نوز بخشش : در آن روزی که لبم خمد با بار

انال

وله

تا عشق تو در سینه ما سازهادی : بگفته شد سر زخم از بجز معلا
 با خرقه پوشیده افلاک عشق : عار آیدم از خشتی دولت تری
 یکنار پلاس غم عشقت بقاخر : حقا که ما به زرد صد طلسم با
 با مدح خیال تو ما در شب و کور : جو نشید نماید نظر چون شب یلدا
 تا علس حال تو نیار است چهارزا : او از نه برف نشنیدیم در لیلی
 پرسید طلب از نظر خون دل : کفتم که بر لغت که بود غم زلفی
 جز آب حیات که چنان ز لب لعل : در دل ما را نبود هیچ ملالوا

المتراد

از زهر علی صبح ولایت که در بدست : از بر تو آن نور با قطایر است
 با طالع محمود : نام مظهر بود
 بی نور ولایت تو با هیچ زمان : هرگز ز جهان یقین بجای نبرد
 تا آخر دوران : تا بود چنین بود
 که دور بنوبت بود و گاه ولایت : کس دایره بی مرکز و خط نیست
 از گردش افلاک چرخ نشاء حکل : این سلسله از زرد و عدل با برید
 معقود و کرب : اول که جو هر بود
 در دور و خطی تو در وضع مناسب : دایم زاران تا ما بود در کینیت
 از غایت کزاد : از غایت کزاد
 آن کج نهان ترا که نشان داد و اول : است آن تویی عازت آن کج و حیا
 انوار حضرت : چون شاه به نمود

علاذیر

اعیان تویی جمله نمودار : آن بوده تقلید که شد که نبرد
 در خط هر دو خط : نهان به نبرد

کاین است جسم ما جانیم : و اصل ترا دلیل بر ما نیم
 خاتم اولیای دور شمر : وارث قهر شاه مرد اینیم
 کر چه مرغان عشق بسیارند : بچو عشقا امیر مرغانیم
 هر که پنهان دیده است که ما : در زمانه علی عسرا اینیم
 مظهر جامعیم و جمله اکون : هر چه بودت دست ما اینیم
 هر که گوید بدی و نیکی ما : هر چه گوید هزار چندانیم
 کر چه در ملک فقر و عالم عشق : بر سر بر شهود سلطانیم
 بهر کردی ز خاک پایش کش : کرد کوش همیشه بو یا نیم
 تا ابد در در عشق جانان ترا : بچو آب حیات جو یا نیم
 با وجود که انی و افلاک : کج قارون هیچ نتوانیم
 نور بخشیم بر همه عالم : از سپهر کمال تا یا نیم

وله

شسیم نقش غیر ز لواح کما : دیدیم عاملی که صفات عین است

وله

لا هوت صرف دو حد عشق است : محبت و در جرم هويت تعین است
 از بزرخ البرزخ عیان کلام : فانی خویشی گفته و باقی مدائن
 قدوسان عالم علوی زیند : بر حال آدمی که شود مظهر صفات
 عارف که متصف بصفت کمال : حقا که اوست علت غائی ملکات
 فضل نخت و خضره علم مقام او : بگفته شد از عشق و لغو محبت
 هم نور بخشیم میدا دنیا حق عالم : قطب جهان جان و مدار ملکات

وله

چون منشاء عالم کل موجود است : بود جهانیمان همی هم ز بود ما
 کیوان و مدار کبر و بهرام و احسا : ناهید و تیر و ماه و نوا و آب و جزود
 مزود غنچه بود از زار جتر ما : نوح و خلیف قطره دریا و جوی و ما
 هر کس که قاصد است ز غنای ما : تر ساد است پرست و جوهر و بود ما
 و اعلی که راه برد بکنه کمال : چون صالح و نجیب سلیمان و بود ما
 سر سیده پیش منی هر که می بود : کوهی همی بر کعبه است جوهر ما
 هر ذره که وجود نفسی همی بود : اندر سراسی شرح حقیقی شود ما
 از دست خویش تا کل آدم سر شام : در لشکر زمین بر کف است سوز ما

علاذیر

چون نور بخشیم مظهر ذات و صفات : هر جا بهر زمان که نماید نمود است

وله

اندر قمار خانه زندان پاک باز : در بار هر چه هست نماز بی نماز
 جنت سراسی شاه و ولایت بود او : بگفته شد از عقارب حیات خنجر ساز
 حواشی که از سخای علی هر ذره نوی : جان با زمین گذار و بدینا بی آن
 از زینت و تجمل نیای خود فریب : دست امل کج قدر دنیا ملک دراز
 قارون که جمیع کردی نفسی : در برونه مجسم چرخ است در گذار
 از شرکت سکان چشم کماره : در کج خلوتی بدو تانان سوار
 از فقر و تنگی و نیاز و شکستگی : شد نور بخش صاحب عرفان از

وله

ای ذات تو در عالم لا هوت است : از کیف و کم این تبارک و تعالی
 مطلق ز قیود نسب و زکات : در ملک تویی از همه روز از همه سدا
 هر ذره ز ذرات اگر مظهر است : ناسوت بود قابل عکس آسما
 آنکس که غنینه درخ تو در بند است : بروی حوصی است که در اول غما
 آنرا که ز حلقای تقیید در آید : با دیده پنهان بدینش با اول دانا

در طینت او قابل هر دو باشد = از لطفت عیبت بدین جهت
 و زاده شد از قید که در اشد پی = هر روح که از شکر بدن نشو
 و اندم که رفتید بدین باز رفتی = از نور بدو بخشش است که تنها

وله

ای که ندانی تمامی تن خود چه = از زانکه طالع و شرح همه اعضا
 و آنکس که بد اینست طبیعت و پیغم = معلوم طلبا بنود جزین تنها
 حاجت نوزد آنگاه بدین اوضاع = با جمله قوانی که بود خارج حصا
 چون ناطقه و در که وقت است = با حسنه خواهی که نهان است
 تقصیل قوی پیشتر از حد شمار است = اجمال قوی خود بنود و خرد آنا
 معز و چرا بی زنی دم ز معارف = چون اسبج ندانی ز نژی تا شربا
 هر کس که نشانی دهد از خجالتی = بر تکس تر شده دان از نور دریا
 و آنکس که بداند که همولی یکی = صدرت چه قدر است این اده
 هر نوز که بخشنده از تنق غیب = در پایش نشاتم که بود عارضه اشما

وله

ای عکس جمال تو در آینه آدم = و ز نور کجایی تو روشن بر عالم

بلکیش

یکتا باش خورشید خست ز نور خورشید = یک شمشیر فخر تو بود ما در چشم
 که بر تو انوار جمال تو ستابد = بر ملک و ملک محمود و پروا با
 در کجی محیط حیرت تو بهیول = با کینند دور بود نظره کشیم
 تا آینه روی تو شد سینه انسان = در ایش با آفاق عزت است و کرم
 تا روی تو در چشمه حوشید نمید = او را نپرستید نه کجی و نه جم
 حسن همه خوان زخت داده = زنان در دل عشاق ز نور خرم
 خورشید خست یکدم که خورشید = آینه دل تا شود چون ششم
 چون در غور زشت بود هیچ شما = در وصف جلال نوز با نهانده کم

وله

هر که شد در حال و حیران = عین او بد در همه خمیان
 محوشد نقش غیر از نظرش = مضمحل گشت جمله اکوان
 ملک از زبانه لغا گشته = پیش او کفر غیبت با ایمان
 از تقاریریم شرب طهور = میخورد در سر ادقات جهان
 لا اوبالی ولی سر و پاشد = عاشقانه را کجا بود سامان
 غرق بحر محیط وحدت شد = کشتی او شکسته در عمان

مستی و می که می پنداشت : کم شده در محیط بی پایان
 چون بھو آند او رستی شد : مقتدای زمین امام زمان
 مقدم سعادت و چو چرست است : رفعت قدر اوست چون کویان
 بھو ابرام پر دل و عیسای : کوی عرفان ربوده از اقران
 سرخورد در چو کوی بی سر و پای : روز مردی فکندہ در مبدات
 اگر که روی مبارکش را دید : شد چو نامید خوشدل و خندان
 بھو خوشتر نشید نور بخش بود : بر جاد و نبات و بر حیوان

وله

از زمره ارضین ہوا ناکرہ نامر : و ز جرح قسرتا نہیں کہنید و در
 یا ہر چه در دست ز جناس بود امید : این جملہ کہ کہنیتیم بود عالم نامر
 این عالم چیست و در عالم ارواح : کہ نقابت لطیفست نہان در ہمت نامر
 کس را ہنود ز ہرہ و یارای فری : در عالم ارواح بجز کاشف ہر
 این خود مملکت پس آنکہ ہر برکت : کو حق علیم است برون از ہر
 او اول آشیائو ہوسند آفتاب : او وجب بالذات و ہو قادر ہر
 ہر چہ کہ در جملہ هستی آہیں است : بانی ہر از ہمن بود ہدایت ہر

لا ہوت

لا ہوت بود مطلق این جملہ کہ کہنیم : ناموت جو جود ہر فرخ ز ہر ہمت
 از نور آرزو بخش باید دل سالک : ہر چہ کہ با بند نباید نسبت نامر

وله

حزق احوال ارباب معانی : کہ در رقصند بی ساز افغانہ
 می از دست چلبہ خویش بکشند : کہ در یابا بود آرزو اروانہ
 بودستی ایشان بی نہایت : فزون از نور در آرزو زمانہ
 بچانی میرسدستی این قوم : کہ در وی می نژند از خویش فانہ
 بقابانہ می یابند آنکس : چنین عمرت عمری جاودانہ
 ہر آن مستی کہ در وی نیست کرد : نگویندش جواب من ترانہ
 چنین مستان ہمیشہ نور بخشند : بہا بخشسیرتانی توانہ

فرد

این جہان تخت ہر کہ نہیں : ہر کہ دل بندد در دور از نہیں
 فرد

جرات وجود جملہ ذرات : ہویدار ہمن جمال حضرت ذات
 مہابلیت

فرد
 فرد
 رعیت

از جمله کاینات مقصود توئی : وز صلیب علی مظهر بود توئی
انگس که بکینه معرفت را میرسد : در درستی نبرات معبود توئی

سریاچی

گرفت خدای که مرد کار شوئی : جز بفرمان هر پای منته
هر چه آید بغیر ذکر خدا : در دولت هیچ کونه جای مده

سریاچی

وصل تو را اندر جزو کس نشد : سیم رخ بجانم کس کس نشد
سودای وصال تو خالیت جمال : متغای غشم عشق تو ام بس نشد

سریاچی

تا نش عشق تو برافروخته اند : همچون من دلخسته که او بفرانده
آندم که بریده اند بهر قدر تی : بر قامت من قیام غشم در چشم

سریاچی

دل را تو جزو هر جانانیت بدی : همار تو شد و ز تو نفعی نرسید
هر دم چه مکان کیوی نونیکدزد : هرگز رنگ تو در صبا نرسید

دیباچی

مازرا

مازک تعلقات دنیا ننگی : جولان بسراوقات علیا ننگی
تا جان ندی کجا در پیش غیب : با جود حق سخن چو بس ننگی

حزنیات

بنود آمدن در غشم کج کیم : درین ریای دور اکدم ولی غم
حز د

وجو مطلق تو در حالی است : بقینمانه امر اعتبار است
حز د

بیان در تحت شمس چون در غمندی : ترا معبود و اورا عابدندی
حز د

قطره چون در کج کل فایده نماند : رسم عظم خوان در کور او کج کل
حز د

چو صابونی حزی در هیچ ماخر : نشاید اینتن شد قصه رخص
حز د

زیانت که چه خستیم چشمانی : از و صد باره بهتر چشمانی
حز د

حزنیات

ام

طایر عالم علوی چو برید از حدیم = کرکند های در خانه نیاید صدم
 این بریم مظهر ذات خداست = که بود ان فی نه اندیش است
 راه نرد یکیت راه امتحان = کجوه منطق را میاد در میان
 کار خود را با جلدای خود گذار = چند کونی آخین در انجمن
 است مطلق حق مطلق دان و بس = استی موهوم بر معدوم دان
 مست و لا یقبل ثوار صهای عین = محو شود در ذات بخت بی نشان
 یکقدر از نریت که نریت شکست = عرق ثوار کج و هدایت بران
 تا مقید مانده چون قطره = چون رسی در بحر بجز می کلان
 بجز نوز حق نغال شسته = نوز کجیش انگی بر ان جان

ای دل غافل از خواب آگاه شو = ترک دنیا گیر دم در راه شو
 عیون کیر از ملوک سهندک = کان همه در نشد تا که زرقاک
 شد تر صاحب فرمان بی استنباه = هم با بران هم بنوران بود
 شایخ صمیمه قرانی بود اسم = گشت در یک طرته العین عدم

چون

چون انغ بکی بعلم هندسه = باشت نبود در هزاران مدرسه
 بود ایراد اسم سلطان مستعد = شاعر خطاط و مستوفی کجده
 شد گرفتار او با مرض دراز = و آنگهی رفت از جهان بی بساز
 با سینگر در جهان چون خودید = ناگهانی رخش از نقاب پرید
 بو عیش و بچوس و ازاد بود = باد استغش تا که در بود
 شاه سعوی یکا بل به وزیر = در شجاعت در سخاوت بی نظیر
 میراد رفت از عالم جوان = ماندن بی وفای جهان
 بود چون که در شجاعت خود بستند = شده بیماری مرمن مستمند
 چون ابابکر و محمد سسی = کوهبارد کوجوانی عالمی
 بویک شای اسماء عبد اللطیف = معتقد دیرا وضع دم نرعب
 هم برادر هم پدر گشت و مرد = کار به کرد از جوانی بر بخورد
 شاه دیکر بود اسم عبد العزیز = محترم نرد پدر خوان زاده نیز
 همچو عبدالله شیرازی کسی = در سر قدش نشین و نصرت سی
 قیصر سلطان محمد بود و شیخ = خون او را در کینت با بر بی دروغ
 مملکت را طاعت خود میداشتند = وقت رفتش ملک را بگذر شدند

کم زمانی شد که رشیدین کرده
 کرمه بودند در نکلن بچو کوه
 جلد را این راه می باید بریند
 یابد و رخ با پشت آنکه رسید
 ایها المعزورینما نظرم عتیر
 من دومی آمدنیا میان افش
 نوز کشت داد بندی در پیر
 دست اردنیا بدار و کونه کیر
 و اجا در در حق مشغول پیش
 طاعت خود در تا خلق فاش
 یا بجا بچون علی مرده دار
 در ره اسلام بزین ذوالفقار
 تا شود اسلام حکم چون هدید
 کفر و ظلم و فسق گردد ناپید
 دولتین ملک دنیا با شدت
 سلطنت آید و دنیا با شدت
 پادشاهی که عدل داشتند
 نام نیکی در جهان بگذشتند
 روی از ظلم و معاصی هتشد
 در پشت عدل جای یافتند
 پادشاهی نام او بهرام کور
 در قدیم ایام بودش عالی رز
 باج لستمانه از عیش هفت سال
 گفت در دم حاضر آن عدل
 از خاتم روز و روز شکر
 یاد در اردی رعیت پروری
 کفش کوباند مرا عمر دراز
 وین نود آخر ستانم باج باز
 در بنامش کوبایش از کج هیچ
 تا باشد در قیامت سنج هیچ
 کزین

در فریب با هر که در غده
 کشتش نیک و خوش بود
 شاه نعت خرم از صبح دل بخیم
 فرشت است که در قیامت برانیا
 کرمه بودند در نکلن بچو کوه
 جلد را این راه می باید بریند
 یابد و رخ با پشت آنکه رسید
 ایها المعزورینما نظرم عتیر
 من دومی آمدنیا میان افش
 نوز کشت داد بندی در پیر
 دست اردنیا بدار و کونه کیر
 و اجا در در حق مشغول پیش
 طاعت خود در تا خلق فاش
 یا بجا بچون علی مرده دار
 در ره اسلام بزین ذوالفقار
 تا شود اسلام حکم چون هدید
 کفر و ظلم و فسق گردد ناپید
 دولتین ملک دنیا با شدت
 سلطنت آید و دنیا با شدت
 پادشاهی که عدل داشتند
 نام نیکی در جهان بگذشتند
 روی از ظلم و معاصی هتشد
 در پشت عدل جای یافتند
 پادشاهی نام او بهرام کور
 در قدیم ایام بودش عالی رز
 باج لستمانه از عیش هفت سال
 گفت در دم حاضر آن عدل
 از خاتم روز و روز شکر
 یاد در اردی رعیت پروری
 کفش کوباند مرا عمر دراز
 وین نود آخر ستانم باج باز
 در بنامش کوبایش از کج هیچ
 تا باشد در قیامت سنج هیچ
 کزین

فیمعرفه خواص اعدا اسم
الله

اسم ذلیست مستحکم و محفوظ کمال که من جت الاستحقاق
سزاوار پرستش و حمد باشد پس الله هر که گفته شود کویا همه
اسما حسنی گفته شدن و از الفظ جلاله گویند ما خود از لیه
بالوه بمعنی درختند که ورقعت از ناله و الهت بمعنی عبود
و عبادت از لوله و اصل اول است بمعنی اول مختبر است
دوم مشتاق بودن سیم پناه آوردن چهارم د و اصل لایه
حرف تعریف بوی متصل شده و از اسم اعظم گویند پنجم
بیم اول هر یک از حروف و بر حذف کنند معنی وی بر طرف
دوم مشهور ترین اسم است سیم بر همه اسمها مقدم است چهارم
مخض بکله فوجید و شهدا دین است پنجم از همه اسمها بیشتر است
چند در قران در د و هزار و هشتصد و هفت گجا مذکور است
ششم عددش پهن زبان شصت و شش است چنانچه بعضی
ادف گویند **لوقف** اسم اعظم کان بود اصل وجود

می نیکند بر این چرخ گوید در نه کرداب هایش نزلک
می طبد چون خاقه کوش سمد زیر کوهش هزاران کوهش
زیر کوهش بخار دیگر است سوی کوهش دیگر دانا رفت
پیش آن از نیک میدا چراست نابدان چه باز از ما است
که تو خواور و بیاسویان پیشان سویش نشان شوی
در دیک از جاشست و عصر نیک اختر شب شصت و شش از کوهش
جست بر آمدن مطالب عجز نیست عدد و سطرش دوازده و صغیرش

فیمعرفه خواص اعدا اسم الله

سه و معنی دارد اول صاحب سلطنت بر همه است بادوم شتره از صفات
خلوقین از جسم و بنجر و خیر زمان و مکان سیم بلندگوان
از اندک و ساوس شیطان و جمال که در ذرات او خوض تواند
کرد با نکرهای ضلال با ذریا پیر و نعت شان و بتواند رسید
و مثل و مانند برای وی تواند فرود آمد تعالی الله تعالی قول
الظالمون علوا کبیرا بهترین اسم است و از برای همه طالب
خصوصا رقی و دولت و سلطنت خوانند نه مفید است و عدد

کبریا بکصد و ده و عدد وسطین یازده و صغیرش دو و یا
خود داشتن این اسم برای خلاص از قرض و غربت و دفع فقر است

فی معرفت خواص قرآن عداد اولی

زندگی بدات خود که محتاج نیست بچاقی که با آن زندگ کنی
وراه نباید با وفوت و فنا و بقولی حتی آنکس را گویند که هیچ با
با و اسناد علم و نگرش ذات و حتی با این معنی مختصرت بذات
احدیت و غیره و دانشا بد چنانچه اینک است و آلام شیون
مشعر بر این معنی است و ملاوت بدین خصوص در عقب
هر تازی بجهت بار باعث طول عمر و دفع مرگ و معالجات و سع
دوق است و چون صاحب رمد نوزده بار بخواند شفا
باید و کفین با حی با قوم حجت زیادین معاش از عظیم دارد
عدد وسطین صغیرش نه است **فی معرفت خواص قرآن عداد**

اسم اولی

صاحب رحمت نشا مله و روزی دادن و ایصال نفع بر کل
خلایق از مؤمن و کافر و غیره معنیش عام اما لفظش خاص

که غیر خدا با این نام نامیده نشود بدون اضافه لفظ
و لهذا گفته اند که رحمن صفت خاص است بمعنی عام و رحیم
برعکس است و هر دو مشتق از رحیم بضم حا اند بلکه
مبالغه در رحمت که مبداءش وقت قلب است و غایتش
ایصال نعمت و نفع و چون مجدا نسبت داده شد
و مبداء مراد نیست و منتهای مراد است بمعنی ایجاد رحمت
و دفع باس و در این اسم بعدد کبریا نیست و نود و هشت
و وسطین صغیرش بیست **فی معرفت خواص قرآن عداد**

اسم اولی

صفت عام است و غیر خدا با آن نامیده شود لیکن بمعنی
خاص بمعنی صاحب رحمت مخصوص مؤمنان نه بکافران
چنانچه فرمودگان بال مؤمنین رحیمهما گویند علت اختصاص
اسم رحمن مجدا و عمومیت رحیم بغير است که رحمت رحمان
منضمین کشف با ساء و زبر است و رحیم از خلق کشف
باس نکند و چون اسناد رحمت مخلوق دهند که با آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين
والسلام على
سيدنا محمد وآله
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين
والسلام على
سيدنا محمد وآله
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين
والسلام على
سيدنا محمد وآله
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين
والسلام على
سيدنا محمد وآله
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين
والسلام على
سيدنا محمد وآله
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين
والسلام على
سيدنا محمد وآله
الذين هم خاتم النبيين
مؤيدون لهم
بما هم عليه
مسيرين

در جمله خود که در وقت شدگان...
بسیار است که در وقت خود...
باید دانست که هر چه از این...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...

در جمله خود که در وقت شدگان...
بسیار است که در وقت خود...
باید دانست که هر چه از این...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...

که اول آنکه در وقت خود...
بسیار است که در وقت خود...
باید دانست که هر چه از این...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...
که در وقت و در وقت...
بسیار است که در وقت...
باید دانست که هر چه...



سوزش از بجز این خطوط
یک یک کرد این خطوط بسیار است
یک حرف مثل این که بعد از صارا

۱۱۱ طع ۱۱۱

۳ ۴ ۵
۶ ۷ ۸

۱۱۱ طع ۱۱۱

۱۱۱ طع ۱۱۱

Handwritten notes in Persian script, including a large signature and several lines of text.

